

٧١٥٠٨

هو المعز

تاریخ

۱۹۳۲ تاریخ اسکندر کبیر ترجمه

و تألیف میرزا محمد علی خان بن فروغی ملقب

بذکاء الملک فی شهر

بسم الله الرحمن الرحیم

امر و قدرت خاص ذات الملکی جهاندار است که دارای سیم را
مغلوب اسکندر کبیر سازد و بنیاد دولت با عظمت کیان را
بدست عساکر مقدونیه یونان بر اندازد قسمت بزرگی
از اقلیم با وسعت آسیا را بفرزند فرزند رشید فیلیپ دهد
و تاج افتخار کشورستانی و مملکت گیری بر سر وی نهد
کی را اندیشه نباید دیگری را مختار   الحکم لله الواحد القهار

(مقدمه ۱)

سکندر را چو حکمش خواست قاهر   از آن اهرام اعظم گشت مقهور

بملکت مصر تا رسید روده   چرا باید شدن مفتون و مغرور

بخوان تاریخ تا مکشوف گردد   تورا ۲ یکاردان این سر مستور

زهی سپهره که عالمیان را مبهوت ساخته و بوادی حیرت انداخته حکیم است قادر و برهان علمش باهر تا بر الحکمت عزیز کند گدا را ذلیل و ناچیز نه کسی علت آن عزت داند نه احدی فهم سبب آن ذلت تواند تعز من تشاء و تذل من تشاء بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر درود نامعدود و ابدی و صلوات و سلام سرمدی بر رسول اکرم و پیغمبر خاتم صادر اول عقل کل نبی رحمت شفیع امت بشیر نذیر خبیر بصیر بی نظیر پشتیبان

اخیار محمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم

بر محمد بر علی بر سروران شیعت و جا | باد رحمت بدم از حضرت یزدان

و بعد چون اسکندر کبیر پسر فیلیپ پادشاه مقدونیه در میان

سلاطین جهانگیر در حکم سرآمد است و از کشورستانان قدیم تر چنانکه

بیست و شش سالگی دارا را از ایران و بسی اصقاع دیگر رایت سلطنت افراشته

و اسم و شهرتی عظیم از خود در عالم گذاشته تاریخ این پادشاه فاتح

غازی برای هر ملت از رازی و مجازی اهمیت دارد خاصه ما مردم ایران

که اسکندر و خلفای او را باید یکی از طبقات پادشاهان عجم شماریم و در داستان

شرح زندگانی سر سلسله خصوصا از جهت بیاریم تا اتفاقا دانایان تا کنون نگارش

نساخته و کتابی در این باب بفارسی نپرداخته اند پس این بنده برای تاریخ آن شهریار

(قهارا)

چهار را بسه زبان هندی فرانسه و انگلیسی و عربی خوانده و بتمکنه استقصای این در
پهنه جهانده خلاصه و مهمات مطالب تاریخ منصور مقدونی را ترجمه و جمع نمود
و تحقیقاتیکه مردم این عصر از دانستن آنها گزیرند بر اصل کتاب افزود
تا تألیفی منیف و ارزنده شده نگاه برای آنکه آفتاب کمال نیز از مشرق
اقبال آن تابد و وشاحی اعلی و انسی باید دیباچه و صدر با شرح قدر آرا.

بنام حضرت شهزادهٔ راد
که در حشمت فزونست ارجمند

ملک منصور والا عز بصیره
سر جلال را اکلیل و افسر

شعاع سلطنه کز هوش تابش
نظیر او نه بیند چشم اختر

فروزان کوکب رأی منیرش
کند گردون دولت را منوّر

موشّح ساخته چه آن شاهنشاهزاده اعظم و حضرت اقدس ارفع

اعظم ذات عواطفه در شناخت گوهر معرفت و نقد فضل و کمالات بی‌نظیر
با آنکه در عنفوان جوانیست خبر دیران آزموده دارد و خردمند عظمی شایان مینماید
و شهد الله تعالی که خود از همه برتر است و چون دید برسر او واسطهٔ عقد دانش است
و نور و نور حدقهٔ وحید بینش و امروز چشم ما آنجاکه آن درگاه و مسند او ممالک ما
از سربلندی آن نهال برومند رشک جنت و گلشن و تاریخ آن ملک مصور
باسم این ملک منصور شاید در این آینهٔ بزرگ آن صورت بیشتر که بنیکو نمائی
زندگانی و دست مبارک شاهزادهٔ آزاده در جهان شوکت و حکمرانی دراز باد
و گلدار گارش مهر روز افزون انبساط آمیزی با نیت اعزاز داده و چون خواستم این رساله
در سر نقصی نکته آراسته باشد و هر کمالی آراسته تعاقب بعیار تر از دیده پرداختم رحمت نقش
میرزا محمد حسینخان ملقب بذکاءالملک و متخلص بفروغی مستوفی اول دیوان اعلی

در مجلس مهر جمین ولیست از ترجمه خانه منشیان یونی خلد الله تعالی درخواست نمود تا مترجم در صحابت وکلاء نیز لاحق شد و مقبول نظر بلند ایشان افتاد و اتفاق کرد و انا العبد الضعیف محمد غنی مترجم و محصل علوم طبیعیه و فنون ادبیه و اسأل الله تعالی حسن التوفیق انه بالاجابة حقیق

مقدّمه

اسکندر کبیر را بعضی سکندر ذوالقرنین دانسته و این خلاف واقع است زیرا سلوکوس نکاتر پادشاه شد که بعد از اسکندر کبیر در قسمتی از آسیا باسم سلطنت بنام حکمرانی نموده و او نیز موسوم باسکندر بوده و در شرح حال او نوشته اند روز عیدی نظیر عید قربان ما گاوی فربه نزد اسکندر کبیر می آورند که بدست خود قربانی کند خشمگین و بحربه افتاد و دست وقت جان دادن آن بند را پاره کرد و گریخت سکندر که بتطیر و تفأل عقیدهٔ راسخ داشت فرمود

گاو در انفعال بود گریخت و نوعی از زد و باز پدید داشت سخت در بیم و تشویش شد
و ملازمان دانستند تا چند روز از بدخلقی پادشاه روزگاری سپری
شد از سلوکوس که از دفع حادثه دلیر بود و شاخ گاو چسبید و او را کشان
کشان به پیشگاه آورد و اسکندر قربانی را ذبح کرد و آن اشتعال بیجا
مبدل گشت سلوکوس را ذوالقرنین لقب داد و بروایتی تاجی هم بشکل
سر گاو بر سر او نهاد و نیز باید دانست اسکندر کبیر از اهالی مقدونیه بوده
مقدونیه را یونانیها ماکدوان و بعضی فرنگیها ماسیدوان گویند و آن مملکت
در اقلیم روم قدیم واقع در شمال یونان در زمان اسکندر کبیر و پدرش فیلیپ
مملکت مقدونیه بواسطه اقتدار آن دو پادشاه بر تمام یونان تحکم و تسلط نمود و
داشت ولی در سال سیصد و شصت و هشت قبل از میلاد مسیح علیه السلام جزو

ونیه الکبری شده و در این عصر مقدونیه اسم ناحیه ایست واقع
در میان ایالت تپه و المپ و تسالی و رود پ محدود و بحیره مذکور
و عمده آن متعلق به دولت عثمانی است و قسمت کمی از آن از تعلقات یونان
اینک میرویم بر سر اصل مطلب و آن این که یکی از نویسندهای
فرانسه تاریخ اسکندر کبیر را خلاصه کرده در پنج فصل نگاشته ما ترجمه
آنرا بهمان ترتیب مینگاریم بعد معلومات دیگر بر آن میافزائیم بعون الله تعالی

فصل اول در جوانی اسکندر

پوشیده نیست که اسکندر کبیر پادشاه مقدونیه از تمام کشورستانان
بزرگ قدیم بزرگتر بوده و شهرت او در عالم کمتر از شهرت قیصر و ناپلیون
نیست بلکه بیشتر است آنها که از علم جغرافیا باخبرند میدانند که مقدونیه

از ممالک یونان نبوده تا تاریخ اسکندر ارتباط و اختلاط تامّی

با تاریخ یونان دارد چه فیلیپ پدر اسکندر اصلاً یونانی است و نسبش با

یکی از شعب خانواده هیراکلید که آنرا یونانیها از نسل رب النوع

هرکول میدانند میرسانند و باید دانست که یونانیهای قدیم خیلی معتقد

به ارباب انواع بوده یعنی برای هر چیزی رب النوعی قائل شده

و آنرا میپرستیدند و جشنها بافتخار آن میگرفتند و از آنجمله است

هرکول که او را پسر مشتری میدانستند و در اساطیر آنها این رب النوع

از دلاوران بسیار مشهور است اما مادر اسکندر مسمّاة بالمپیاس

نسبش منتهی به آسید میشود و مشهورترین شخص از خانواده آسیده آشیل

نام است که در جنگ ترو حضور داشته و نهایت رشادت را بظهور

رسانیده و ثروا از بلاد آسیای صغیر بوده و جنگ و محاصره و میانهٔ
آن مشهور است و اولیس پادشاه ربتاک معروف نیز از پادشاهای آن است
که در آن جنگ شارکت کرده و هنر نموده خلاصه هومر شاعر بزرگ
یونان که بمنزلهٔ فردوسی آن مملکت است و در کتابهای او را او میرو
مینویسند و دو ابیات خود که موسوم با ایلیاد است از آشیل مدح کرده
و این جمله افسانه باشد یا اخبار آمیخته با افسانه و آنچه از آن ایرانی
تاریخ دانی است و آنچه از اسکندر مسلم است اینست که زبان و
تربیت و مذهب او زبان و تربیت و مذهب اهالی یونان بوده اما
ایلیاد و منظومه او میرو سس که در آن از آشیل مدح کرده اشعاریست
مشتمل بر بهشت و نغمه و این منظومه را از شاهکارهای آن شاعر ماهر شمرده

دانسته اند

اسکندر کبیر در سال سیصد و پنجاه و شش قبل از میلاد مسیح متولد شد و در آنوقت پدرش فیلیپ تازه شهری مسخر کرده بود موسوم به پُتی‌دد از بلاد مقدونیه نیز متقارن ولادت اسکندر به پدرش خبر دادند که یکی از سرداران تو بر اهل ایلیری از ممالک قدیمهٔ طرش غالب آمد و اسبهایت نیز در اسب دوانی المپیک بیرق برداشته و آن دوانی المپیک از اعیاد یونانیهای قدیم بوده که در هر چهار سال یکبار از بنام ژوپیتر المپین یعنی مشتری میگرفتند فیلیپ این پیش رفتها را بفال نیک گرفته حدس زد که اسکندر دارای فتحان و افتخارات عظیم خواهد شد بعد از آن معلوم گشت که در روز تولد

اسکندر معبد معروف دیان در بهشت افزر از شهرهای قدیم آسیای صغیر آتش گرفته و معبد دیان یکی از عجایب سبعه دنیا شمرده شده است علمای دین از این حریق تفرس نمودند که اقلیم آسیا ببلیه بزرگی مبتلا خواهد شد

اتفاقات دیگر نیز مقارن با ولادت اسکندر شده و مصنفین آنزمان جمله را جمع و ثبت کرده که ولادت اسکندر را بمقارنت آن سوانح جلوه و عظمت دهند چون ذکر آن تطویل بلا طائل است و در صحت آن نیز حرف میرود از نگارش آن صرف نظر نمودیم همینقدر گوئیم تولد قهرمان مقدونیه با سوانح بزرگ عالم مصادف بوده است

اسکندر را در سن سیزده سالگی بفیلسوف بزرگ معلم اول ارسطو سپرده

که او را تربیت نماید اسکندر از فرط هوش مفتون فضایل آموزگار
خود گردیده و آشکارا میگفت من معلم خود را از پدرم کمتر دوست
نمیدارم اسکندر در ظرف چهار سال علم شعر و فصاحت و اخلاق
و پلیتیک و فنون طبیعی و طب و نجوم را تحصیل نمود و ارسطو مخصوصاً
برای تربیت این شاهزاده کتب مفیدهٔ عدیده تصنیف کرد و نسخ آن
مصنفات جلیله هم اکنون موجود است مگر کتابیکه برای دستورالعمل
سلطنت و حکمرانی نوشته و جای افسوس است که آن شاهکار رس اعلی
مفقود گشته و از میان رفته است

یکی از مشغولیات اسکندر که خیلی باین میل داشت خواندن سطورات
و اشعار همیر شاعر بود و منظومهٔ ایلیاد را که پیش ذکری از آن

نموده‌ایم در جعبه مکلل بجواهر گذاشته با خود داشت و ارسطو میل
اسکندر را از آن منتشر ساخت و این اشعار را اشعار جنگرانه خاصه
گفتند خلاصه اسکندر منظومهٔ ایلیا در هرگز از خود دور نمیکرد
و در اوان محاربه و جنگ آنرا زیر بالش خود میگذاشت و میگفت
اینکتاب یکی از آلات و ادوات قتال و جدال است و افتخار آشیل
سابق الذکر را اعظم فخرهای عالم میشمرد و میگفت کسی که همراه او
مدح کند مفتخرترین اهل این جهان است

اسکندر برای حفظ صحت و ازدیاد قوه و بنیه خیلی مشغول رکض
و ریاضت بود و متصل ورزش مینمود تا در چابکی و چستی باعلی درجه
کمال رسید چون او را باین مهارت و چلادت دیدند گفتند میل نداری از

بروی در بازی شطرنج شکست یافت بنزد مادر رفت گفت چرا پیل درم صورت تنگ

از پادشاهان بهادر نداشته باشم؛

اسکندر در فن سواری هم عدیل و نظیر نداشت روزی اسپی بسیار

تماز بحضور فیلیپ پدر اسکندر آوردند که ابتیاع نماید چند تن از

جلوداران فیلیپ که از سواران نامی بودند خواستند بر آن اسپ

سوار شوند اسپ سرکشی کرد و تن در نداد اهل خبر دانند که در آن وقت

رکاب اختراع و معمول نشده بود و سوار شدن بر اسپ

دشوار مینمود چون دلاوران درگاه فیلیپ از سوار شدن بر آن

اسپ عاجز ماندند فیلیپ از خیال خریدن آن اسپ افتاد اسکندر

گفت حیف است چنین اسپ تماز برا از دست دادن فیلیپ گفت

اسبی که تو آن سوار آن شد بچه کار آید اسکندر گفت میتوان سوار
این اسب شد فیلیپ گفت یعنی تو از این لاورآن چابکتر ما هر
اسکندر گفت در هر حال من این اسب را بخوبی رام میکنم و سوار آن
میشوم فیلیپ گفت اگر سوار نشدی چه میدهی اسکندر گفت قیمت
اسب را میدهم پس از این گفته با کمال چالاکی بر پشت اسب جا
گرفت فیلیپ از خوشحالی گریست و پسر را در آغوش کشیده گفت
فرزند مملکت من قابل و لایق چون تو هنرمندی نیست برو کشوری
بدست آر که در خور قدر و عظمت تو باشد باری آن اسب بو سفال
یعنی سر گاو نامیده شد و اسکندر آنرا مرکب خود قرار داد
و بعد شهری بنا کرده بهمین اسم نامید.

(فیلیپ)

فیلیپ در دوری پسر خود اسکندر را از مهام مملکت و دولت تعلیقه و حیده
برای یونان و آسیا داشت خبردار کرد و در حالت در آنجمله داد و اسکندر
شانزده ساله بود که پدرش مصمم سپهری شده او را نیابت سلطنت داد
دو سال بعد اسکندر با فیلیپ به یونان رفت و مصمم شد که شهر کرنیه را
که از بلاد یونانست از تصرف اهل تبس و آتن منتزع سازد
(تبس از شهرهای معتبر یونان بوده) اسکندر حمله سختی بقشون
اهالی تبس که مشهور و معروف بتقدس بودند برده و آنها را شکستی
فاحش داد و فتحی نمایان نمود و از آنوقت برتری و تسلط مقدونیه بر یونان
مسلم گشت آنگاه فیلیپ ملاحظه اهل آتن را کرده اسکندر را با یکی
از سرداران خود نزد آنها فرستاده از صلح سخن راند اسکندر را از شاه

تن که دار العلم یونان و شهری آراسته و بزاید الوصف شناخته و محظوظ گردید و چنین بنظرش آمد که بهترین رتبه و شأن اینست که شخص در نظر اهل این شهر جلوه و مرتبتی داشته باشد

پس از آن فیلیپ المپیاس مادر اسکندر را طلاق داده زوجه دیگر اختیار نمود و از اینجهت کدورت و نفاق بزرگی فیما بین پدر و پسر درگرفت در جشن عروسی فیلیپ با زوجهٔ جدید عم منکوحهٔ تازه او که اتالیس مقدونیه را با خود متفق کرد که دعا کنند خدا به فیلیپ از برادرزاده او فرزندی دهد که وارث حقیقی تخت و تاج باشد چون این سخن را بر زبان آورد اسکندر گفت ای مرد کو هر پس من کیستم مگر من وارث اریکهٔ سلطنت نیستم این بگفت و جام خود را بر سر او زد فیلیپ با شمشیر

حمله باسکندر کرد اما در آنحال بزمین افتاد اسکندر بطور تحقیر بطرف پدر اشاره کرده گفت این است آنکسی که میخواهد از اروپا تا آسیا را مسخر کند کسیکه از این بستر تا آن بستر میل نماید قابل اینکار بزرگ نیست

اسکندر بعد از این جسارت که نسبت بپدر خود نمود با مادرش از مقدونیه بیرون رفت اما فیلیپ بوی او را معاودت داد معلوم نیست بعد از واقعه مذکور فیلیپ و اسکندر را از یکدیگر باز صفا و محبت سابق در میان پدر و پسر حاصل شده باشد و پس از آنکه فیلیپ مقتول شد بعضی گمانهائی درباره اسکندر نمودند و بردند و چنان دانستند که پسر اسباب هلاکت پدر گشته اما مصنفین قدیم

درینباب چیزی ننوشته نه از ثبوت جنایت اسکندر نسبت بپدر چیزی
گفته نه از برائت ذمهٔ او آنچه مسلم است این است که اسکندر قاتل
پدر خود را کشته جسد او را بدار زد و آنها که با قاتل همدست بودند
دوچار سیاست گردیدند

فصل دویم در جلوس اسکندر

اسکندر کبیر در سن بیست سالگی در سنه ۳۳۶ قبل از میلاد مالک تخت
و تاج شد و بر سریر سلطنت جلوس کرد مقدونیه در آن زمان
مملکتی با اقتدار بود ولی مهابت مردمانی را که فیلیپ مغلوب و مطیع
کرده اسکندر نگاهداری کند در آن اوان خطیب بزرگ آتنی که
دمستن نام داشت خطبه‌ها خوانده و اهالی یونان متعصبان تحریک نمود

و مملکت بهم خورد ولی اسکندر بعجله حرکت کرده لشکر خود را بجوانب
تبت رسانید مردم چون از قدوم اسکندر خبردار شدند دانستند در برابر
آن پادشاه کاری از ایشان ساخته نیست لهذا در حال آرام گرفتند
و چند تن از دانایان را از آن تن بعذرخواهی بحضور اسکندر فرستادند
و از عصیان خود اظهار ندامت کردند اسکندر از تقصیر آنها گذشته
راه طرف شمال را پیش گرفت تا وحشیانی را که میخواستند بر مقدونیه
حمله کنند تادیب نماید پس از غلبه بر آنها اسکندر از رود دانوب
(طونه) عبور کرد و او اول شخص یونانی بود که از این رود عبور نمود.
در سواحل رود دانوب اسکندر طوایف سلت را که بلند و تنومند بودند
دیده و از حالات و عادات آنها متحیر گردیده از ایشان پرسید شما

از چه در اینعالم میترسید در جواب گفتند ما از هیچ چیز باک نداریم
مگر اینکه آسمان بر سر ما خراب شود اسکندر گفت معلوم میشود قبایل
سلت خیلی مغرورند

یونانیها شنیدند اسکندر کشته شد جرأت کرده باز شوریدند اهل
پس مهیا شدند با عساکر مقدونیه جنگ کنند باز اسکندر در ظرف
مدت سیزده روز از ساحل دانوب خود را به بئوتی که یکی از ایالات
یونان قدیم بود رسانیده و در مرکز این مملکت قرار گرفت و گفت
وقتیکه من در کنار رود دانوب بودم دمستن خیال میکرد من طفلم
چون بتسالی رسیدم او گمان کرد من جوانی هستم لکن در حوالی آتن
باو معلوم خواهم کرد که من مردی میباشم عساکر اسکندر بعد از جنگ

سختی تبس را مسخر نمود و آن پادشاه گفت حکم سیاست اهل این شهر با دیگریست
که با این بلده رقابت دارند هر چه آنها گویند چنان کنم آنها گفتند
این شهر باید خراب شود و اسکندر حکم بخرابی آن داد و سی هزار نفر از اهالی
تبس را بغلامی فروختند و هیچ از آن شهر نماند مگر خانواده قدیم
شاعر معروف موسوم به پندار که اسکندر مفتون کلمات و اشعار او
بود و اهالی آتن هم صد جنگ و طغیان نکرده بودند اما خطبای آنها بعضی
خطبه‌ها بر ضد مقدونیه خوانده اسکندر گفت باید آتنیها خطبا را
تسلیم کنند اما بعدها از تحقیر و تقصیر آنها گذشت و ایشان را بخشید
ایرانیها در ظرف سیصد و پنجاه سال یعنی از سنه نهصد قبل از میلاد تا چهار
صد و چهل و نه در این محاربات مدتی خیلی اذیت به یونانیها کرده بودند

وفیلیپ در خیال بود که حمله بایران نماید اما اسکندر میخواست
این مملکت را از زیر و زبر کند و برای مقدونیه میدان وسیعی باز
کرده باشد و از برای تاختن بآسیا بی‌صبر و قرار بود
اسکندر قبل از نهضت از مقدونیه تمام آنچه در این مملکت داشت
میان دوستانش قسمت کرد یکی ازو پرسید پس برای خود
چه گذاشتی گفت امید را برای خود گذاشتم پس از تقسیم املاک خود
اسکندر سی هزار نفر پیاده و چهار هزار و پانصد سوار لشکر با
صد و شصت کشتی و آذوقه یکماهه و کمی پول حاضر کرد سربازان
اسکندر همه نخبه بودند و روح قشون او و در واقع مبارزان پیاده بود
که هر یک نیزه بدست داشتند بطول شش ذرع و صفوف آنها

بطوریکه کسی قدرت دیدن آن نداشت و تاب تحمل ضرب آن را
نیاورد و اسکندر با این قشون جنگ دیده و سرداران کارآزموده
محتاج نبود که لشکری زیاده بر این داشته باشد و با همین عده
میتوانست پادشاه بزرگ یا شاهنشاهی که دارا باشد مغلوب نماید
هفتاد سال قبل از آن تاریخ چهارده هزار نفر سپاهی یونانی که اجیر
شاهزاده ایرانی بودند از صحاری ایران عبور کرده بعد از یازده ماه
زد و خورد و تصادف با مشکلات ده هزار نفر از آنها از آنجا
جان بسلامت بدر بردند این مسافرت که باسم بازگشت ده هزار نفر
معروفست ضعف مملکت ایران و قوت اعمال و صنایع حربیه یونانیها را
مدلل مینمود و باسکندر دل میداد که بایران تازد

چون بازگشت ده هزار نفر یونانی از ایران از مطالب مهمهٔ
تاریخی است و در هیچیک از کتب فارسی و عربی نگاشته نشده و در اینجا
نگارش آن خیلی مطلوب مینماید و خلاصهٔ آن از قرار ذیل است
باید دانست که کورش اسم دو نفر از سلاطین کیانی عجم بوده و
یونانیها کورش را کیروس تلفظ کرده و سایر فرنگیها سیروس و
بعضی را عقیده اینست که خسرو معرب کورش است در هر حال
کورش اول پسر کامبیز است و کورش دویم که فرنگیها او را سیروس
جوان میگویند پسر داریوش نوتس بوده (داریوس دویم)
کورش دویم معروف بجای اینکه برادر اردشیر درازدست باشد
و یونانیها او را بجهة حافظهٔ فوق العاده منمن لقب داده زیرا که

این کلمه در لغت یونان بمعنی قوهٔ حافظه میباشد اردشیر ممنن

در سال چهار صد و چهار قبل از میلاد بر تخت سلطنت ایران و

مضافات جلوس کرد و حکومت ایالات آسیای صغیر برادرش

کورش یا سیروس جوان داد و از آنجا که اردشیر توجه درستی بامور

ملک و دولت نداشت و مردی اهمال کار بود کورش سلطنت

میلی مفرط با لشکری جرار مرکب از صد هزار بربر و سیزده

هزار نفر یونانی حرکت کرده متوجه پای تخت شد که تخت و تاج را

از برادرش اردشیر منتزع نماید اردشیر نیز با قشونی قریب بدو

کرور و دویست هزار نفر انتهاض نموده بجلوگیری کورش

پرداخت و برادر در نزدیکی بهشت کونا گرا که از بلاد کلده و نزدیک

شط فرات بود و مسافت آن تا بابل دو روز راه تلاقی کردند و مشغول
جنگ شدند و خون زیادی ریختند قشون یونانی که به رسم آن زمان
اجیر کورش بودند و اگزنفن حکیم و مورخ و سردار یونانی بر آنها
نوعی ریاست مینمود لشکری را که در مقابل داشتند شکست دادند و سپاهی
که دور کورش بودند او را پادشاه خواندند و کورش که جوش و خروشی
زیاده از حد داشت خود را بسوارانی که دور اردشیر بودند زد
و آنها را متفرق ساخت در اینوقت دو برادر بهم رسیدند و تن بتن
جنگ کردند و کورش بدست اردشیر کشته شد آنروز یونانیها
تا شب درکار رزم پایداری کرده دشمن را پراکنده ساخته اما فردا
متحیر ماندند که چه کنند زیرا که روز پیش در حقیقت آقای آنها

کشته گشته و سایر لشکریان او منهزم شده بودند اردشیر شخصی را
نزد سردار یونانی فرستاده تکلیف کرد که با عساکرش
تسلیم شوند او قبول نکرد و اردشیر چون جرأت نمیکرد بیونانیها
حمله کند گفت اگر شرط میکنید بمملکت من خرابی وارد نیاورید اجازه
میدهم که بوطن خود بازگشت نمائید یونانیها مصمم معاودت
بیونان شدند و آریه نام راهنمای آنها گردید و یکی از سرداران
اردشیر موسوم بتیسافرن با آریه سازش نموده که در بین راه
یونانیها را تماما هلاک کند لهذا آریه آنها را از صحاری فیمابین
دجله و فرات که آنجا رود و رودهای بسیار داشت و حرکت
در آن در کمال صعوبت عبور داد یونانیها ملتفت خطر و خیال

سردار ارد شیر شده و اگزنفن که جوانی از اهل آتن یا پای تخت یونان و دارای حزم و عزم بود بآنها گفت باید احتیاط را بمود تا از شر دشمن ایمن باشیم و نخست کاری که باید چند نفر را رئیس و سردار قرار داد تا حرکت ما از روی نظم باشد و قشون بی سردار بجسد بی روح ماند خلاصه بعد از شوری و مشورت اگزنفن و تیمازین و سقراط و کلیانز و قیله زی را سردار قرار داده و قشون یونانی چهار قسمت شدند و قصد کردند از سرچشمه دجله و فرات عبور نمایند یونانیها تقریباً دو هزار و پانصد کیلومتر از وطن خود دور بودند و طی مسافت با وجود اقسام مخافت کاری دشوار بود چون بکوههای رفستان رسیدند هم ارامنه و هم

ایرانیها بآنها حمله کردند تا جرأت و جلادت افراد لشکریان خرم
و احتیاط سردارانرا رفع این اشکال نمود بعد از آن از مملکت
کالیبها و جبال گذشتند و کوه تنگی گذشته بتراپزوس که از متصرفات
یونان و در دریای سیاه واقع بود رسیدند و در اینجا در کشتی نشسته
بسواحل آسیای صغیر رفتند و در امتداد سواحل مزبوره
حرکت کرده بترانس واصل گشته و از آنجا بطرف پایتخت زنیم دریا
شتافتند در الیدمتبرن نام آنها را برای ملاسیدمن اجیر کرد
و بدین منوال از بلغی اشکال فراغت یافتند این بازگشت با
افتخار که معروف به بازگشت ده هزار نفری از اعمال و سوانح مهمه
تاریخی میباشد یکی از غرایب صنایع نظامی عهد قدیم است

که بواسطهٔ دانش و کفایت اگر نفس انجام یافته و این شرح را
آن سردار حکیم در کتاب خود موسوم بآناباز نگاشته است

فصل سیم در انقراض دولت کیان

اسکندر در فصل بهار سال سیصد و سی و چهار قبل از میلاد بوغاز
هلسپنت و اسکال از یلیپن یعنی دریای هله که امروز معروف
بوغاز داردانل میباشد عبور کرد و اول جنگی که با عساکر
دارا نمود در کنار رود گرانیک که رودخانهٔ کوچکی است در آسیای
صغیر بود در این محاربه اسکندر متحمل خطرهای عظیم گردید سرداران
ایران سواران خود را با اسکندر برابر ساختند و پیاده های خود را
که از اهالی یونان اجیر کرده بکار انداختند بیشتر
از اهالی رودس

که جزیره ایست از عمانی در آرشیپل در کناره جنوب غربی آناطولی
از سرداران دارا بود این سردار رشید قابل در جنگ گرانیک
فتهای رشادت را ظاهر ساخته خدمتهای نمایانی بدارا نمود اما
بعد از غلبه و برور جلادت بر دو با وجود مساعی او فتح و غلبه
نصیب اسکندر شد و تسلط شاهنشاه کیانی بر آسیای صغیر هیچ گشت
فی الحقیقه اسکندر خوفی که داشت فقط از ممنون بود چون او را
جهان دیگر بود خیال فتوحات متعدده یکباره از بابت این حریف
و هماورد کاری آسوده گشت و خود را مالک آسیا دید
باید دانست که گردیم یکی از شهرهای قدیم فریژی بود و فریژی
یکی از اقطار آسیای صغیر شده معبد زوپیتر در گردیم بعنوان

وحی والهام گفته بودند هرکس اول وارد این عبادتخانه شود بسلطنت
میرسد برزگری گردیوس نام از اهالی قریه ای ابتدا بآن معبد
ورود کرد و پادشاه شد و عراده که او را باین فوز عظیم نایل
کرد بواسطه پسرش میداس وقف خاص و مشهور شد مال آن بتدان
عراده با قلاده گردن اسب که امروز گردنی میگویند بواسطه
تسمه وصل شده و طوری بصنعت گره زده شده بود که سر
و ته آن تسمه را نمیتوانست پیدا کند و گره را باز نماید و از قدیم عابدان
وحی والهام گفته بودند هرکس این عقده بگشاید مالک اقلیم
آسیا خواهد شد اسکندر تدابیر برای گشودن آن گره کرد
و سودی نبخشید آخرالامر با قداره خود آنرا برید که بطور مغلطه

وانمود کند که من گره را باز کرده‌ام و آسیا از آن من خواهد بود

اسکندر بعد از آنکه پیشرفت در آسیای صغیر حاصل کرد نزدیک بود تمام کوشش و مجاهده کرده دیگری در تارس از شهرهای قدیم آسیای صغیر در آب بسیار سردی که از کوه توروس از رشته‌های جبال آسیای صغیر جاری بود رفته سرما خوردگی پیدا نمود و سخت بیمار شد و حالت خطرناکی عارض او گشت اما طبیب مخصوص او که فیلیپ نام داشت و برا معالجه کرده از آن بلیه رهانید

گویند در اینموقع نامهٔ باسکندر رسید مشعر بر اینکه فیلیپ طبیب خاصه

او مبلغی از پادشاه ایران گرفته که اسکندر را مسموم کند اسکندر
در وقتیکه فیلیپ طبیب معجونی برای او ترتیب داده و آورده بود
بخورد نامه را نزد او انداخت و بدون تزلزل معجون را گرفته خورد
و این اعتماد که ناشی از بزرگ منشی و قوت قلب او بود و این
اطمینان وی بفیلیپ یکی از کارهای معروف اسکندر است .
اسکندر بمحض اینکه صحت یافت بطرف پادشاه بزرگ عجم دارا
که کدمان نام داشت راند دارا در آنجا لشکری بشماره ششصد هزار
نفر جمع و مهیا کرده بود و چهل هزار نفر از آنها سربازانی بودند
که از یونان اجیر کرده . اما عساکر پادشاه مقدونیه زیاده
از چهل و دو هزار پیاده و پنجهزار سوار نبود لکن جلال و اغتشاش

حالت و وضع دارا و سپاهیان او بهمان قدر برای اسکندر خوب بود که انتظام امور لشکری و کفایت و استعداد او یعنی فقط قابلیت و نظم امور عسکریهٔ اسکندر سبب غلبهٔ وی نشد بلکه بی استعدادی دارا و بدی وضع لشکریانش کمک بزرگی بفتح و نصرت پادشاه مقدونیه کرد

در جنگ اول قشون دارا شکست خورد و بهشریان زرگیانی سرا پرده واهل و کسان خود را گذاشته سراسیمه راه فرار پیش گرفت مادر و زن و دختران دارا را اسکندر دستگیر کرد اما احترام آنها را کاملاً مرعی و منظور داشت

شکست دارا از اسکندر در سنهٔ ۳۳۳ قبل از میلاد در ایسوس پس

از بلاد آسیای صغیر بود فیمابین ساحل دریای مدیترانه
(بحر ابیض) و کوههائیکه آن ساحل را از ناحیهٔ شط فرات
جدا میسازد اسکندر بجای اینکه دارا را در امتداد شط مزبور
تعاقب نماید حزم را پیشنهاد خود ساخته بر این شد که تمام آن
کناره را تا مصر متصرف شود تا برای پادشاه عجم مطلقاً از
طرف دریا مفرحی نباشد

در اوانیکه آنحدود را اسکندر مسخر مینمود شهر تیر از بلاد فینیقیه
(فینیقی) که امروز معروف به بیروت میباشد تسلیم اسکندر نشد
و در بروی پادشاه مقدونیه باز نکرد چه وضع این شهر که
در جزیره واقع بود دلالت بر حصانت آن مینمود و اهالی

چنان میدانستند که در مقابل آنشهر یار قهار از عهده مقاومت
برمیایند اسکندر سدی چنان مانند ساخت که عراده های خود را
با آلات و ادوات جنگی که در آنجا بود از روی سد از خشکی بتوانند
تا پای دیوار شهر رسانند و پس از آنکه هفت ماه بتیه ها در کمال
سختی پا افشردند و ایستادگی کردند اسکندر آن بلده را مسخر نمود
دو ماه هم برای گرفتن شهر گازا از بلاد معظمه فلسطین پادشاه
مقدونیه تدابیر بکار برده بعد از احاطه و تسلط آن از هر
طرف آنرا هم گرفت آنوقت مملکت سوریه یعنی شام و جزیره
بزرگ قبرس در تحت اقتدار اسکندر در آمد و او را مصریها
نجات دهنده خود دانسته بمیل قدوم وی را پذیرفتند

اسکندر در اوان اقامت خود در مصر معبد آمن در صحرای
لیبی رفت و آمن را که خدا و رب النوع آفتاب دانسته میپرستیدند
و در تبس در جزیره بری در صحرای لیبی و معبد برای او ساخته
بودند و صحرای لیبی از صحاری افریقا واقع در طرف مغرب
مصر در حقیقت عبارتست از بیابان قفر برقه و طرابلس غرب
و صحرای کردفان و دارفور و غیره چون اسکندر بمعبد آمن
رفت رئیس سدنه معبد او را باسم پسر آمن سلام کرد یعنی او را پسر
آمن نامید و نزدیکان اسکندر چنین وانمود کردند که این حرف رئیس
مشارالیه را باور نموده و ویرا ملکوتی نژاد دانستند و بعدها
که اسکندر را یار شده غالباً از این جهت بود

اسکندر قبل از آنکه از مصر بیرون برود در سال سیصد و سی و
یک پیش از میلاد طرح بنای شهری ریخت و آن شهر بعد از بزرگترین
معروف ترین بلاد دنیا گردید و آن شهر اسکندریه بود که هم الان
آباد و معمور است

اینک بر ویم بر سر انجام و تمام عمل اسکندر و دارا گویند
پادشاه کیانی میل داشت با قهرمان مقدونیه صلح کند و تمام
قلمرو و نواحی واقعه مابین دریای مدیترانه و شط فرات را
با اسکندر بعنوان وجه مصالحه واگذار میکرد و یکی از دخترهای
خود را بزنی باو میداد و سلطنت را با او بانوی قسمت مینمود
یکی از صاحبمنصبهای اسکندر موسوم به پارمنین گفت اگر من اسکندر

بودم این تکلیف دارا قبول میکردم آن اسکندر گفت من هم

قبول میکردم اگر بجای او بودم در جواب دارا گفت اگر پادشاه

ایران بخواهد من و تو شاهانه با او رفتار کنیم بدیهیست تسلیم شود زیرا

جایز نیست اقلیم آسیا دو سلطان داشته باشد بعد از آنکه اسکندر

از فرات و دجله عبور نمود و وارد شد بدشتهای وسیعیکه در طرف

مشرق دجله منبسط بود دارا لشکری شماره زیاده از آنچه در سوس

داشت تجهیز کرده و از دحام و جمعیت بیحسابی در او جمع شده

اما کثرت عدد سبب نشد که آنها در جلو حمله سربازان اسکندر که

فی الحقیقه سپاهی و جنگی بودند و از فنون حربیه با خبر مقاومت

کنند عساکر مقدونیه حمله بسیار سختی بقلب لشکر دارا که خود در

در آنجا بود برد و پادشاه کیانی اینده نیز و ترا از دفعه سابق
که دراسیوس فرار کرده بود در راه گریز پیش گرفت و در این حمله
و جنگ پیاده از سیصد نفر از قشون اسکندر تلف نشد محل
اینجا ربه‌اربل یا گوگاملا بود و آفتاب دولت کیان در این سرزمین
غروب نمود (گوگاملا دشت وسیعی است در آسیری یعنی مملکت
بنی آشور واقع در مغرب دجله در فاصله قلیلی از اربل)
(تاریخ جنگ اربل و فرار دارا که کدمان نام داشت
و انقراض دولت کیان سال سیصد و سی قبل از میلاد
بوده است)
(فریژی در قدیم دو ناحیه بوده یکی را فریژی کبیر میگفته اند
دیگر را)

دیگر بود افسر زی صغیر و چندین شهر داشته و بعد از تغییرات عدیده در اسم در سم امروز فرمزی عبارتست از لواهای قسنیه و آق سرای و آق شهر و کوتاهیه و قره حصار که لوا ن آل از قرامان است و دولوای آخر از اناطولی و جمله از ممالک دولت عثمانی است)

(تبس شهری است از بلاد قدیمه مصر خیلی معتبر و معروف بوده بشهر صد دروازه نیز تبس پای تخت بوتی بوده از ممالک یونان قدیم و امروز تبس یونان باسم تیوا معروف و موسوم است)

فصل چهارم در سلطنت اسکندر در آسیا

اسکندر کبیر در بابل بعنوان پادشاهی آسیا تاج بر سر گذاشت

و با حشمت و شوکتی که خاصّهٔ اهل مشرق زمین بود بر تخت سلطنت
جلوس نمود و پس از آن شوش پای تخت کیان را مسخّر کرد و تخت
جمشید را در اصطخر بانتقام کارها که ایرانیان در یونان کرده بودند
بباد نهب و غارت داد و بلکه بآتش بسوخت بعد بطرف اکباتان
(همدان) روانه شد و وقتی بآنمحل رسید که دارا از شهر بیرون
آمده و راه فرار پیش گرفته بود اسکندر با جمعی از سواران
سبک اسلحه خود بتعاقب او پرداخت و بعد از چهارده روز راه
خود را باو رسانید امّا در وقتیکه آن پادشاه بخت برگشته بدست
یکی از بماترا پهای خود کشته شده و کارش گذشته یا در حال
نزع بود باری پادشاه کیانی اسکندر را دید یا ندید و چشم از

اینجهان و ملک و دولتی بآن عظمت پوشید در هر حال اسکندر جسد دارا که تا نزا با احترام پادشاهان بمقبره جدا دو که سلاطین و صنادید عجم و مقدم شهریاران عالم بودند فرستاده دفن نمود و بعد از آن خود را شاهنشاه نامید و ثیاب ثمینه فاخره شاهنشاهان مشرق زمین را پوشید دست از سادگی وضع مقدونیه کشید اسباب تجمل و جلالی باعلی درجه کمال فراهم آورد و در دورایت حشمت و استقلال خویش را چون آفتاب در روز روشن بلند کرد اهالی مقدونیه که ملتزم رکاب اسکندر بودند طوعاً و کرهاً تشریفات و تجملاتی که در دربار دولت ایران معمول بود قبول و اختیار نمودند و مردم این مملکت خواهی نخواهی اسکندر را پرستش کردند

و بدرستی از در تمکین و تسلیم درآمدند
از آنجا که ندمان متعدد نیز وضع خود را باین شدت تغییر داد
صاحبمنصبان قدیمی عصر و زمان پدر او از وی رنجیده اسکندر
در حال ملتفت اینمعنی شده دید جانش در معرض خطر است و مملکت
صاحبمنصبان مزبور او را تلف کنند لهذا فیلوتاس رئیس قراولان و
خاصهٔ خود را مقصر خوانده بشکنجهٔ او پرداخت و سرباز را گفت تا
آن بیچاره را سنگسار نمایند و پارمنیون پدر فیلوتاس که از زمان
فیلیپ پدر اسکندر تا آنوقت خدمات نمایان باین پدر و پسر کرده
بود بحکم پادشاه بدست صاحب منصبان مقتول شد.
خوشبختی و تملک ملکی باین عظمت اسکندر را بوادی غرور انداخته

اما چیزی از حرص و آز او کم نساخته بازیادتی طلب مینمود و در خیال
کشورگشائی بود راست است سکندر روی تخت طلا و زیر چتر
شهریاران ایران نشست اما باین قدر جاه و مقام متقاعد گشت و قانع
باین نشد که در این بیست و شش سالگی انتقام یونان را کشیده و خود را
صاحب اختیار آسیا نموده بلکه اقلا میخواست تا حدود اصلی کشور ایران
یعنی از یکطرف تا نواحی و صحرای بی آب علف واقع در مشرق
بحر خزر را و از طرف دیگر تا سواحل رود آندوس که سند باشد بتمامه
مسخر نماید شاید آسوده شود و دلش قرار گیرد لهذا بحدود خزر را
لکن هیئت آن دریا را نتوانست معلوم کند بعد از آن داخل آن
ناحیه شد که تا آنزمان یونانیها معرفتی بحال آن نداشتند و آنرا

آسیای علیا میخوانند و امروز معروف بافغانستان است و براهی
رسیدن باین قطر آن راهی را پیش گرفت که حالا مشهد مقدس
هرات قندهار و کابل در آنراه واقعست چون اسکندر بکابل رسید
بطرف هندوستان عطف عنان نمود و بنابر این رودخانهٔ کابل را که
قدما کفن سینا مینامیدند گرفت و رفت تا درهٔ خیبر که امروز در تصرف
دولت انگلیس است لکن صیت باختر و شهرت سغد او را بطرف شمال
کشید چه پیوا نیها از کارهای بزرگ سمیرامیس ملکه آسیری (آشور)
و نیز سستریس پادشاه مصر در ممالک مزبوره افسانها گفته بودند و
اسکندر را آن حکایات تسخیر آن نواحی شایق ساخته بود تا تنها این نجبان
آن پادشاه کشورستان را محرک نشده بلکه چون سلاطین عجم نیز

آن اقطار را در تصرف داشتند و در اوان جنگهای معروف
بحرهای مدیک سواران باختری و سغدی بمقدونیه آمده و تا
حوالی شهر آتن پای تخت یونان تاخته البته اسکندر راضی نمیشد
آنچه را مالکین افسر و سریر سلطنت ایران داشته او نداشته باشد
یک چیز دیگر هم مهیج اسکندر میشد و آن اینکه باختر و سغد برای
آسیا سدی طبیعی بود و وحشیهای صحرانشین اراضی شمال را
از ورود باین طرف و تاخت و تاز در ممالک اسکندری منع مینمود
پس بالضروره میبایست این دو کشور را مسخر کند تا از شر انطوایف
محفوظ ماند اسکندر عساکر خود را از معابر کوه هندوکش عبور
داده و لشکریان مقدونیه از رود عریض و عمیق اکسوس پا

(جیحون) که ما انرا آمودریا گوئیم گذشتند و برود یاگزارت
(سیحون) یا سیردریا که امروز در تصرف دولت روس است
رسیدند اسکندر دو سال در این مملکت رحل اقامت انداخت
وچنان کار آنجا را مرتب و منظم ساخت که تا دویست سال
بعد آثار تمدن یونانی در آن اقطار مشاهده میشد خلاصه اسکندر
در سنه سیصد و بیست و هفت قبل از میلاد از آن مملکت خارج شد
و بطرف هندوستان که دار الملک غرائب جهانست شتافت
نمود یونانیها را از نواحی هند اطلاعی نبود جز اینکه شنیده بودند
آن سرزمین از حیثیت خوبی آب و سلامت هوا و صنوف
محصولات و صفای منظر و وفور نعمت بتمام اقالیم عالم برتری

وارد اسکندریه انجز یرا که در عالم تصور مترقب بود مشاهده نمود دنیائی

جدیدی دید که برای فتوحات اراضی وسیع دارد و عرضی عریض

و بالشکری بیش از آنچه برای جنگ با ایرانیان بکار انداخته داردوان

مملکت شد یعنی هنگام وصول به رود سند نود هزار پیاده و شانزده

زار سوار با او بود

یونانیها را عقیده این بود که هرکول و باکوس که از ارباب انواع و دلیران

نامی شمار می‌آیند هند را فتح کرده و این قصه تهییج شوق اسکندر کرده

میل داشت برابری با ارباب انواع و دلاوران مشهور عالم نموده اندیشه

اما اهالی مقدونیه منظر این مملکت حیرت انگیز و جمعیت زیاد و شهرهای

آن که تا آن وقت نظیر و امثال آن را ندیده بودند و نباتات و اشجار پر رونق

آن املاک و اراضی و حیوانات عجیبهٔ صحرا و جنگل که یکی از آنها فیلهائی
که برای جنگ تربیت میکردند ابتدا اسباب کمال تعجب و رعب آنها شده ولی
کم کم با آن اوضاع انس گرفتند و آنرا بهمه که داشتند طرف کرده
اهل خبر دانند که هندوستان دارای ممالک بزرگ و کوچک است و همیشه
چند پادشاه در آن ممالک باسم رای و راجه و نواب و غیره سلطنت مینموده اند
اسکندر وارد مملکتی شد در این طرف رود گنگ در سمت مشرق رود جلم
کنار رود گنگ مبلغی مسافت دارد اسم پادشاه آن مملکت پروس بود
و مردی با شهامت و علو همت و کامل عیار و با اقتدار اسکندر را او مصاف
داد و چون ثبات قدم این پادشاه و عساکر او را دید دانست که در هند
با حریفها باید مقابل شود که دخلی بحریف ایرانی او یعنی دارا ندارند پروس

با وجود حدت و صلابت شکست خورده دستگیر شد اما سلاطین دیگر بودند
که قوت و استعداد و شمار لشکر آنها خیلی بیشتر از پادشاه مغلوب بود
اسکندر اگر میخواست در هند کاری کند باید با آن تاجران قاهر که از صاحب
افسران نامی باج میگرفتند در آویزد نهنگ گردد و با دریا ستیزد
گویند چون پروس پادشاه هند مقهور و گرفتار شد اسکندر از وی پرسید با تو
چگونه رفتار کنیم گفت رفتار با پادشاه آنکلام ملوکانه پروس اسباب
اعجاب اسکندر شد از قوت قلب و بزرگی ذاتی وی بشگفت آمد
نهایت او را محترم داشت و بخوبی با او بر آمد چنانکه شرح آن در ذیل بیاید
اسکندر میخواست دامنه کشورستانی خود را در هندوستان وسعت دهد
و هر قدر ممکن باشد از آن ممالک متصرف شود و اما عساکر او که از کثرت

غربت و طول سفر و زحمت بجان رسیده بودند و مالی نیز از غنایم جنگها

اندوخته و دیگر با او همراهی نکردند و از حکم او سر باز زدند و آنچه خواست

آنها را راضی کند که تا ساحل رود گنگ با او بروند نرفتند و وعده سود مند

شدند نه درخواست نه تهدید و باز خواست بلکه یکی از صاحب منصبان صریح در

جواب او گفت شهر یارا دیگر بمقدونیه و یونان فرست و از آن دو مملکت

مردان و جوانان دیگر طلب نما که زورمند و طالب شهرت و افتخار و غنیمت

باشند ما هم خسته و پیر شده ایم و هم مستغنی و سیر دیگر از عهده متاعب سفر

و جنگ و مصائب قتال و جدال بر نمی آئیم اسکندر چون چنین دید و از

همراهان نسبت بعنصر خود مأیوس گردید ناچار در کنار رود هیفازکه ما آنرا

ستلج میگوئیم اقامت گزید (ستلج یا ستلج از رودخانه های قدیم

هندوستان است از طرف گنگ و برودخانه جلم میریزد و بر عمیم بعضی جلم در سوتلج میریزد) تنها در مقدونیه در کنار رود فرمود دوازده محراب با فخار دوازده رب النوع یونانی بنا کردند و از روی کراهت و جبار عطف عنان نموده مصمم مراجعت گردید و قبل از حرکت مملکت پروس پادشاه بند را باور نمود و بر زیر تسخیر قسمتی از قطار هند را که گرفته بود بر آن افزود چه عظمت و بزرگواری آن پادشاه در اسکندر اثر کرده و راجع بر او کاملا میخواست اسکندر در خیال حرکت معاودت حکم کرد یکدسته کشتی برای رفتن بسمت مجرای طرف بنغلای رود سند از رودخانهای دیگر که با آن رود میریزد بسازند و به آترک را که یکی از سرداران معتبر او بود دریاست آن سفاین داد و حکم کرد تفتیش و کشف سواحل رود سند بکرد از خود را

بصب آنرود وخلیج فارس شد اما قبل از رسیدن بود شد
اسکندر دچار جنگهای سخت شد و در این خطر پادشاه مقدونیه
مثل سرباز حرکت میکرد که تو گویا حرکت کند نه مثل پادشاه و سردار
که در راه عقل و تدبیر قدم میزند چنانکه برای فراهم آوردن اسباب
سلامت عساکر خود و دفع خطر از آنها در مملکتی با آن بعد مسافت و احتمال
هر گونه مخافت یکی از حصنهای حصین ولایت ملتان حمله کرد و در و
یورش خود ابتدا گفت نردبانی بدیوار قلعه گذاشتند و بالا رفت
که وارد قلعه شود دو نفر هم از عقب او صعود نمودند ناگاه نردبان
افتاد و معیوب شد اسکندر در کمال بیباکی با آن دو نفر داخل قلعه
گردید اهالی دژ براو حمله کردند و دور او را گرفته چند زخم باو زدند

از جمله تیری بر سینهٔ او جای گرفت بها در مقدونیه جمیع دراجلادات
از قلعه بیرون انداخت آما کار زخمها مشکل بود خاصه مسئلهٔ پیکان
و بعد از آنکه بزحمت جوشن او را از برش بیرون آوردند پیکان را
با کمال دشواری از سینهٔ او بیرون کشیدند و زخمات سخت دیدا یافتن
جراحتها مندمل گردید و شفا یافت و اگر استحکام خلقت و بنیه قوی نبود
اسکندر در این جا ملهٔ راه جهان دیگر می‌پیمود و بعد از آنکه آن دولا ورفعاً قبت
و بهبودی نایل گشت و لباس پوشید و سوار اسب شده جلو لشکریان
خود آمد و او را دیدند چون امید بزرگی برای او نداشتند زاید الوصف
متعجب و مشعوف گردیدند
اسکندر چون بفوز صحت و استقامت فایز شد دنبال اخبار این رود خانه

سند را گرفته به دهنه و مصب آن رسید و در آنجا مشاهده و سیر
دریای محیط هند زاید الوصف باعث شگفتی او گردید و خیلی محظوظ میشد و لذت
میبرد که کشتی خود را در دریا پیش رانده و از کناره قدری دور نمود و از
بالای سفینه به ارباب انواع رامینا های شراب در آب دریا
ریزد و این از آداب رسوم بت پرستان قدیم بوده است و باید دانست
که این وقایع جمله از حوادث سیصد و بیست و پنج قبل از میلاد
میباشد

اسکندر ناچار بایست بطرف شط فرات بازگشت کند و نیکار موقوف
بود بعضی از بیابانهای قفر یعنی بی آب و آبادانی واقع در مملکت
ژدروزی که بلوچستان حالیه باشد تنها در مقدونیه نیکار نیز برداخت

اما باصدمانی که زبان و بیان از تقریر آن عاجز و درمانده است
خلاصه و مختصر آن اینست که در این حرکت بقیمت از قشون آن پادشاه
از گرسنگی و تشنگی هلاک شدند و باز ماندگان به زحمت هرچه تمامتر جان بدر بردند
اسکندر در هر کار خاصه در امر لشکرکشی فطانت کامل داشت و هر وقت بدبیری
اسباب تشریف کار خود را فراهم میآورد و از جمله کارهای
بزرگ او در این سفر پر خوف و خطر بلوچستان اینکه روزی بی
آبی کار را بر لشکریان مقدونیه دشوار کرده از عطش زبانها در
دهانها مثل آتش افروخته شده بود و مغزها مانند کبریت میسوخت
اسکندر خود نیز از تشنگی جانش بلب رسیده ملازمانش جام آب زلالی
که برای او بهای صد هزار عقد از عقود لآلی داشت آوردند

دید اگر در برابر سربازان تشنه این آب بنوشد روح از بدن آنها
مفارقت میکند از کار میافتند و با او طبعا در میافتند برای اینکه باعث
دلسرد قشون نباید که خود او نیز همرنگ جماعت است و با جمله تحمل
تشنگی را برخود گذاشت و آن آبرا که مایه حیات بود در حضور لشکریان
بر خاک ریخت عساکر اسکندر که اینجوانمردی از او بدیدند عطش و
تشنگی خود را فراموش نموده و بر خود حتم کردند که تا سر بتن دارند
وجان در بدن از خدمت و جانفشانی در راه چنین سلطانی تن نزنند
و جز اطاعت او کاری نکنند در راه شهریاری که نفس نفیس خود را
بر وجود لشکر برابر نداشته و در هیچ مرتبتی نمی نهد از هستی بدیهه آنچه دارند
وچیزی فرو نگذارند و از همین کار رکال کفایت و کاردانی جهان‌...

اسکندر در کشورستانی معلوم میشود

لشکریان اسکندر بعد از زحمت و مشقت در رکاب پادشاه خود بمملکتی پرنعمت رسیدند شاه و سپاه هردو از رنجهای جانگاه فارغ گشته آرمیدند قشون زحمت دیده براحت رسید جشنی گرفتند شبیه بجشن فتح ماکوس رب النوع سابق الذکر و پس از آنهمه مرارت بجلا و تیکه ذوق کمتر ادراک آن نموده نایل شدند ترتیب ولیمه و انواع خوردنیها دادند ساز زدند رقص کردند و اسکندر خود نیز بر روی عرآده که هشت اسب آنرا میکشید نشسته آمد میان افواج و با سربازان در آن عیش و شادی شرکت نمود و این خرمی و انبساط مضاعف شد وقتیکه دیدند ارک رئیس سفاین مقضی المرام مراجعت مینماید .

نه آرک آنچه را در این سفر دریائی خود میخواست کشف و معلوم کند
کرده بود و مقصود اسکندر حاصل شده پس از وصول معسکر پادشاه
تحقیقات و معلومات حاصله از این سفر را بعرض شهریار رسانید و در
ازای خدمات او سپاهیان گل بر سر امیر البحر مقدونیه افشاندند و
او را تا بغرق در لاله و ریحان نمودند و اسکندر از فرط شعف گریسته
گفت آن لذتیکه من از سلامت سفاین خود و بازگشت مأمورین بانجح
مرام بردم از گرفتن آسیا نبردم بعقیدهٔ من این بختیاری برای آن
سعادت میچربید
اسکندر در فصل بهار سال سیصد و بیست و چهار ببابل مراجعت کرد
و پس از وصول باین شهر خیالی دامنگیر او شده چنین حساب نمود که

عمرش بآخر رسیده وآفتاب زندگانیش میل افول دارد و تو پس

صعود را بسیر رسانیده عنقریب رو اد نزول میسپارد وعلمای مذهبی

کلدانی هم بخیال او را قوت داده یعنی پیش بینی و کهانت کرده گفتند

تو از بابل بجهان دیگر خواهی رفت بنابراین حواس او پریشان شده

بر قضیهٔ ناقابلی که رخ مینمود وی از اقبال بر میگرفت شعشعه وشکوه

جهانگیری و اقتدار بیحد و اندازه و اسباب تجمل و جلالی که بنا در دست

احدی بآن رسیده و از دخام سفرا وفرستادگان سلاطین از

اقصی بلاد و اجرا ماتیکه در بارهٔ او منظور میداشتند ونقشهٔ عظیمی که خود او

برای مملکت ستانی در صفحهٔ خیال کشیده وطرح بزرگی که در لوحهٔ آمال

ریخته اسکندر را از اندیشهٔ جانگزای وحشت زای مرگ منصرف نمینمود

(وهموارد)

وهمواره در گرداب فکر و سودا و هم و غم غوطه ور بود آخر الامر تب مهلک او را عارض شد و بعضی علت آنرا عبور و سیر در باتلاقهای دلتای شط فرات دانستند هرچه بود بعد از ده روز او را نابود نمود - قومی را عقیده اینست که آنتی پاتر نام از سرداران اسکندر زهری در شراب ریخته ساغری از آن بفاتح کشورگیر داد و بخورد و آرزوی فتح عربستان و دیار مغرب و هزار کار دیگر را بگور برد اسکندر در ماه ژوئیه سال سیصد و بیست و سه قبل از میلاد از تمام ممالکات و فتوحات و حشم و خدم و طبل و علم خود صرف نظر کرده بسیر اقلیم عدم شتافت تا در آنجا چه یافت در نفسهای آخر از وی پرسیدند قدرت برای که میگذاری یعنی وارث این ملک و دولت و پادشاهی

و سلطنت کیست گفت آنکه بیشتر از همه قوی است

(دلتا بزبان یونانی بمعنی حرف دال است و اغلب کنایه از شکل مثلث میباشد در عبارت مسطوره در فوق مقصود از دلتا اراضی مثلث شکلی است که شط فرات آنرا احاطه کرده است

فصل پنجم در کارهای اسکندر

اسکندر در سن سی و سه سالگی بار سفر آخرت بست و دنیا را وداع گفت کاریکه در مدت زندگانی خود نمود منحصر بفتح بلاد و ممالک بود و هیچکس نمیدانست آنشهریار تهار چگونه میخواهد دولت و مملکتی باین وسعت را منظم و منسق نماید بلکه هیچ معلوم نیست که در اینباب خیالی کرده باشد چه در اواخر عمر باز در فکر مملکت ستانی بود و میخواست در شبه جزیره عربستان

بقتال و جدال پردازد

و بعد از آنکه آنجا را مسخر سازد و بطرف مغرب عطف عنان نماید و شهر

کارتاژ واقع در افریقا که آنوقت صناعتی کامل داشت و اسباب

دفاع آن از هر جهت موجود حمله کند روش و سبک رفتار اسکندر

در امور دولتی بعینه همان روش و رفتار سلاطین عجم بود و سعی مینمود

بر مغلوبین واضح و مدلل دارد که مطلقا تغییری در وضع آنها پیدا نشده

منتها فلان پادشاه رفته و فلان بجای او آمده دارا درگذشته و اسکندر

بجای او نشسته اسکندر دختر دارا را بزنی گرفت و برای اینکه بمردم

ایران بفهماند که هیچ تفاوتی میان آنها و اهالی مقدونیه نمیگذارد

و مزیتی برای همشهریهای خود قرار نمیدهد ایشانرا یعنی جمعی از ایرانیها

داخل در عساکر مخصوصهٔ مملکتی خود نمود

مورخین قدیم چون اطلاعات صحیح نداشته اند در باب پلیتیک

اسکندر بنای حدس را گذاشته از این و بعضی مطالب نگاشته اند

دیودور سیسیلی از مورخین یونان میگوید اسکندر میخواست ملل آسیا

و اوروپا را ذوب کرده همه را در قالب واحد ریزد یعنی جمعیرا از آسیا

کوچانیده در اقطار فرنگ جا دهد و عدهٔ زیادی نیز از فرنگیها آورده

در ممالک آسیا متوطن سازد و تمام آن اقوام را مجبور نمود اصلیت

با یکدیگر نمایند یا بالمآل بواسطهٔ اختلاط کلی تقوم یک قبیله شوند

و تفرقه رفته رفته طبعاً متحد گردند و تباین جنسیت و رسوم و عادت

از میانه برخیزد و ظاهراً در نوشتجات اسکندر مرقوم میشد

ومشتمل بر همین مطلب و مقصد بست آمده باشد امّا این قصد بزرگ
بر خیال خطیر نمی آید و از احوال آن پادشاه مطلقا نمیتوان استنباط
کرد که بزور در صدد چنین کاری برآمده و سعی و اهتمام در اختلاط
و امتزاج طوایفی که از حیثیت زبان و رسوم و آداب و دین
و مذهب باهم تباین کلی داشته کرده باشد

پلوتارک مورخ یونانی که در قرن اوّل و اوایل قرن دوّم
بعد از میلاد میزیسته مینویسد اسکندر میخواست از تمام مللی که در تحت
اطاعت خود در آورده یک دولت تشکیل دهد و آن جمله را ملت
واحد نماید و همه را با هم یک کند و این آن کاریست که دولت رومیّه
الکبری در قرن دوّم عیسوی در همان وقتیکه پلوتارک مشغول

تألیف و تصنیف بوده کرده بود بنابراین احتمال میرود که چون ارسطو

با اسکندر نسبت داده باشد که آن پادشاه واحدی از معاصرین او

نکرده و بخیله آنها خطور ننموده و آنان ترین مردم بعقیده ما کسی است

که بدانند و معترف باشند باینکه ما از مقاصد و خیالاتیکه فاتح مقدونیه

در دل و سر داشته هیچ نمیدانیم اما ممکن است بعضی از نتایج فتوحات

و کشورستانی او را بدانیم و ذکر کنیم و آنچه ما در غیاب فهم و درک

نموده ایم از قرار ذیل است

اول

مال و ملکتی که سلاطین عجم جمع کرده و خزاین خود را در آن انباشته

بودند نه خود از آن فایده میبردند نه رعایای آنها اسکندر چون آنها را

غالب آمد انجمله را تصاحب کرده در میان لشکریان و غیرها متفرق ساخت و بکار انداخت بنا بر مسطورات مورخین اسکندر را از خزاین بابل و شوش و تخت جمشید و اکباتان که شهری بوده در حوالی همدان مبلغیکه معادل یک میلیارد پول حالیه فرانسه که فرانک باشد بحکت آورد و یک میلیارد عبارتست از دو هزار کرور فرانک و دو هزار کرور فرانک تقریبا چهارصد کرور تومان پول حالیه ایران میشود خلاصه در زدن آن وجود و نقود در آسیا اسباب رونق عظیمی در کارها شد و مردم از تنگدستی بیرون آمدند.

دویم

اسکندر روابط تجارتی آسیا و اروپا را توسعه داد و انیکار از برای

مردم هندوستان و اقلیم نهایت مفید و اسباب رفاه بود میگویند
آن پادشاه هفتاد شهر در اماکنه مختلفه بنا نمود لکن این امری بس
مستبعد است و در ظرف مدت دوازده یا سیزده سال با آن همه کارهای
بزرگ که در ایران نمود و نیز در سر داشت غیر ممکن مینماید لکن در
هفتاد محل و موضع مقرر نمود که شهر بسازند معدودی از آنرا
ساختند و بعضی را طرح ریختند و بسیاری نساخته بلکه طرح نریخته ماند
بلی اگر اسکندر شصت هفتاد سال در این عالم میماند با آن همت بلندی که
داشت ممکن بود هر هفتاد شهر ساخته و پرداخته شود
و از کارها که مخصوصًا آن شهریار را با اقتدار میخواست فیصل دهد استقرار
رابطهٔ منتظم تجارت عدیده فیما بین هند و مغرب یعنی فرنگ بود و بهمین ملاحظه

نه آنکه سردار خود را که ذکر آن گذشت مأمور بازدید و اکتشاف مصب
رود سند تا دهنه شط فرات و دجله نمود و خیال فتح عربستان هم
بی شک برای حصول همین مقصود بوده یعنی میخواسته است اختصاص
تجارت اقصی بلاد مشرق را باعراب متروک دارد و آن نقاط را بدیده عام
و محل انتفاع تمام ملل قرار دهد و آخر الامر قصد و اینکه شهر بابل را
میدان بزرگ داد و ستد و معاملات و تجارت اصناف خلایق و امم
نماید چنانکه در عهد دولت بنی آشور و کلدانیها همین طور بوده است

سیم

زبان یونان در آسیا و سواحل دریای مدیترانه یعنی بحر ابیض
منتشر شد حتی در وادی رود سند هم این زبان انتشاری یافت

و تمدن یونان در مردم آسیا اثری کرده که تا دو مایه محسوس بود
بر کز مخالطه اهالی آسیا و اروپا بدرجه که آنزمان رسیده بود و نرسیده است

چهارم

فتوحات اسکندر بترقیات علمی که اهم مطالب عالم است خیلی مدد
کرد علمائیکه با اسکندر همراه بودند کسب معارف جدیده نمودند و در باب
تاریخ و عوائد ملل و تربیت اقوام مغلوبه آنها را معلومات و اطلاعات
مفیده حاصل شد و اسکندر برای استاد خود ارسطو حیوانات و نباتات
و بسیاری از چیزهای دیگر که اختصاص باین اقطار داشت فرستاد
و معلم اول برای کارهای علمی خود از آنها فواید و نتایج حسنه حاصل نمود
این بود ثمر و منفعت فتوحات اسکندر کبیر پسر فیلیپ و برای فتح آن

وعظمت و شهرت آن پادشاه همینقدر کافیست و آنچه ما در این چند صفحه نگاشتیم تنها در کتب علمای ملل ثبت شده بلکه توده حافظه طوایف و قبایل آنرا ضبط کرده و مانده است.

برخی اعمال ناپسند نیز از اسکندر ناشی شده و مورد ملامت دانایان عالم گردیده بدم او پرداخته اند و انصاف اینست که حق داشته اند و گاهی خود نیز از کرده پشیمان شده. اما بعقیده بسیاری از دقیقه یابان جهان میان آنکسان که در این عالم قدرت و اقتداری یافته و بزور کار کرده اسکندر راست و بس که حسنات اعمال او بر سیئات وی غلبه دارد و بیشتر نیکی کرده است تا بدی.

پنجم

(بعضی)

بعضی دقایق مهمه از حالات اسکندر رود اراو سوانح زندگانی

آنها از تواریخ التقاط نموده درینجا اضافه وضمیمه نمودیم که بر

اهمیت ومنفعت این رساله بیفزاید اولا در شمایل اسکندر گویند

سیمائی خوش ورنگ روئی مایل بسرخی وبا طراوت داشته

دماغش منحنی چشمها درشت وفروزنده موها خرمائی ومجعد گردن

بلند اما سرش قدری بشانه چپ مایل میانه بالا با اطراف لطاف و

اعضا وجوارحش متناسب وازکثرت ورزش با قوه واستحکام مختصر

با تناسب خلقت واندام ظریف وچابک بوده ا

تازه اسکندر از سن طفولیت خارج شده که سفیریها از جانب پادشاه

ایران با اجزای معتبر بدربار فیلیپ پدر اسکندر مأمور شدند امراو رجال

دولت فیلیپ با گماشتگان سفارت ایران از حدائق
معلقه بابل و خزینه مال و از قصر شوش و درخت چنار و
تاک طلای مکلل بیاقوت و زمرد که در زیر آنها شاهنشاه عجم سفرای
خارجه را میپذیرفت سخن رانده سؤالات میکردند و جوابها
می شنیدند امّا اسکندر مطلقا اعتنائی باینحرفها نکرده از
مأمورین ایران میپرسید از کدام راه باسیای علیا میروند
جمعیت ایران چقدر است فنون حربیه و استعداد لشکری مملکت آ
چطور است یکی از فرستادگان تهیار ایران که فطانتی داشت
دید اسکندر با صغرسن مانند پیران مهذب و مردان مجرب
سخن میگوید لهذا روی خود را بامنای فیلیپ کرده گفت پادشاه ان

بدانید که این پادشاهزادهٔ جوان شما قهرمانی بزرگست و
پادشاه ما سلطانی مال‌دار
اسکندر چنانکه پیش گفتیم بعد از فتح مصر عازم لیبی شد که جزیرهٔ
بری افریقا را باز دید نماید در آن صحرای بی آب و ابادی از
بی‌آبیست قهار ممکن بود که با تمام عساکری که همراه داشت از
تشنگی هلاک شوند علاوه بر اینکه نزدیک بود بادهای شدید او را
در زیر کوههای ریگ مدفون نماید از آنجا که سعادت اسکندر را
یاری میکرد و در هیچ محل از وجود او دور نمیشد در وقتیکه کار بجان
رسیده و کارد باستخوان ابری روی آسمان را گرفته باران
بحسابی آمد و خطرها همه رفع شد در صورتیکه باران در آن حدود

از جمله نوادر است و عمری باید تا کسی مشاهده چنین رحمتی فایز آید

پس باید دانست یکی از بدبختیهای دارای با این بود که دو چار حرف

خورش بختی شده

از دلایل اقبال اسکندر یکی اسب بوسفال بود که در صدد رسالت

شرحی از آن نگاشته شد این مرکب هوشیار با هنر در هند

جان اسکندر را خرید یعنی دو لاور مقدونیه از بیباکی خودرا

بمعرکه بل بمهلکه انداخته راکب با مرکوب بلفت غائله شد در حال

بوسفال صاحب خودرا از وادی مخافت بوادی سلامت رسانید

از بزرگیهای اسکندر یکی آنکه در موقع جنگ آخری او و دارا

در حوالی شهر اربل با و گفتند بار دوی پادشاه کیانی شبیخون زن

در جواب گفت از من دو دراست که فتح و ظفر را بدزدم من
باید بروز روشن بمردی و مردانگی آنرا بدست آرم
در همانوقت که دو لشکر در نزدیکی اربل با هم برابر شده بودند
شبها براحت و امنیت خاطر بخوابید مثل اینکه در میان حصار پایتخت
خود است علت این بیخیالی را از روی تعجب از او پرسیدند
گفت در وقتیکه دشمن بپای خود میاید و بما تسلیم میشود از که بترسیم
چون و لوله شمشیر زنان اسکندر دارا را از خواب غفلت بیدار
کرد سپاهی جمع آوری نمود که شیرالعدد اما کارزندیده باشند
ظاهرا ایالی تجربه بازوبندها درست اما بازوها سست و
یکی از خبطهای پادشاه آسیا این بود که در نهضت باطراف خود

اسباب تجمل زیاده شمشیر مینمود و بر حرص خصم استقبال و امید و انجاح آمال
مال می افزود تا بیشتر زر و گوهر در عرض راه معسکر گستر از
برق جوشن و مغفر دیده نمیتوانست ده هزار لشکری معروف بود و دشمن
تن که حافظ جان شهریار کیانی بودند نیزه های مطلا داشتند و در حراست
ولینعمت خود را پایدار و جان نثار میدانستند ولی از آنجا که در تنعم
زیسته و براحت عادت و گذران کرده بودند نتوانستند وفای خود را ظاهر
سازند و سلاح زر اندود خویش را بکار اندازند و اگر تنی چند از
آنها از تیغ عساکر مقدونیه جان بدر بردند آن پادشاه تیره روز
که نوبت از عهده خدمت وی برآیند و او را بفتح و ظفر نایل نمایند
گریست و زاری نمود پس جنگ اسکندر و دارا جنگ نخجگان

بوده با خاصان و بسر بردن سختی دیدگان با تن پروران آزمودگان
با کولان و ورزیده های رنج با خداوندان گنج و همه کس میتوانند از
پیش بداند که نتیجه چنین کارزاری چه خواهد بود بعد از فتح اربل
دیگر در ایران کسی با اسکندر مقاومت نکرد و او با رامی راه بابل
پیش گرفت و هر جا که میرسید جز رعایای مطیع که بجای تعظیم سجده
میکردند و دعا و ثنای او میگفتند و هوا را از بخور ریزی معطر
میساختند و گل در راه او میریختند و قربانی مینمودند کسی و چیزی
نمیدید اسکندر هم دیگر قتل و غارت را جایز ندانسته با جلال و حشمت
وارد بابل شد علمای کلده را محترم داشت و توقیر مذهب ایشان نمود
و اینشهر را کرسی مملکت خود قرار داده بزینت و عظمت آن پرداخت .

چیزیکه بسرداران اسکندر را خوش نیامد این بود که پادشاه خود را قبل از فتح ایران مردی میانه رو و قانع و زحمت کش و پاکدامن و عاقل و دلیر میدیدند اما بعد از تملک ملک عجم و تخت و تاج حالات او را دیگرگون یافته گفتند شهریار زمانه تنها لباس بهای دارا را پوشیده بلکه اخلاق آنها را عاریت نموده است صحبهای نصیحت آمیز ویرا مست کرده جز نخوت و غرور و خودسری و خوش گذرانی چیزی نمیداند بلی همینطور بود که همراهان اسکندر میگفتند پس از غلبه همه چیز آن دلاور تغییر کرده جز حرصی که بکشورستانی داشت و هرگز این شره او را آسوده نمیگذاشت

در یکی از مجالس عیش که زور شراب پرده روی عقل کشیده و حجاب

شرم را بالا زده پا دریده کلیتوس که رفیق شفیق اسکندر و برادر
دایهٔ او بود و همه جا با وی همراه و کار سرداری مینمود بنای مکابره
با قهار مست مغرور مقدونیه گذاشت فی الحقیقه میان شاه
و سپه‌دار عربده در گرفت کلیتوس با اسکندر گفت کارها را بیشتر ما
کرده ایم تو چرا اینقدر بخود میبالی و اینهمه دو بر دوت بخرج
میدهی اسکندر در جواب این بی احترامی حرفهای زشت
بسردار زد کلیتوس پس متغیر شده گفت در بناهای تو همین بس که
دو سردار قابل خود را که فیلتاس و پارمنین نام داشتند و خدمات بسیار
نمایان کرده بودند بیگناه کشتی اسکندر که دیگر حالت تحمل نداشت
گفت ای خائن بیغیرت از سر منبر برخیزد از مجلس بیرون رود کلیتوس

از این دشنام یکباره عنان اختیار را از دست داده و چشم
از تمام ملاحظات پوشید گفت آنکسی را که بغیرت میخوانی بتمامست
که تمام فتوحات بمساعی او میسر شده و همین دستی که تو از آن به نیکوئی
در کنار رود خانهٔ گرانیک در وقتی که پشت بدشمن کرده بودی تو را
از چنگال مرگ بیرون کشید آیا چه سود که تو برای شنیدن حرف
حق خلق نشده تو باید زندگانی کنی مگر با این وحشیها که تو را میپرستند
و بجامهٔ ایرانی تو سجده میکنند اسکندر را این توبیخ کلیتوس چنان
متغیر کرد که از خود بیخبر شد و چاکران وی هر قدر خواستند جلو شرارهٔ
خشم او را بگیرند نتوانستند زوبینی از یکی از ملازمان گرفت و بسختی
محکم برفیق شفیق خود زد که او را بدیار عدم روانه ساخت جنایت آمد

متی رفت اسکندر چون کلیتوس را مرده دید رنگ از رویش پرید
خود را روی جسد وی انداخت و خواست خویشتن را نیز بهمان
زلق بکشد دستهای او را گرفتند و خدمش را بکاخ مخصوص بردند
در آنجا دو روز روی زمین افتاده ناله میکرد و گریه های گلوگیر مینمود
و میخواست دست بخوردنی نبرد تا بمیرد نزدیکان حضرت رجال
وی رقت کرده از پشیمانی او متأثر شده بواسطهٔ حکمی اعلان نمودند
که کلیتوس واجب القتل بوده و بسزای خود رسیده است اما
این حرفها اسکندر را از آنحال حزن بکنشب منصرف نمیساخت چیزیکه
در مزاج او تصرف داشت حرص جهانگیری بود بنابراین آهنگ تسخیر
هند نمود تا خود را مشغول نماید و روحش از دست نفس لوامه بیاساید

چون از آتش زدن اصطخر مختصری پیش گفته‌ایم در اینجا توضیح مینمائیم

که اسکندر در سفر اول خود اصطخر را غارت کرده نه در سفر

ثانی و قصور سلاطین کیان را چون جشن میخانی میگویند

بسوخت

اخیراً امر کی از مصنفین میگوید تواریخ اسکندر را با دو حالت

متضاده بما نشان میدهند یعنی قبل از گرفتن بابل از پادشاهی

حازم و مقتصد و با اغماض که حامی آزادی یونان و منتقم

آن بوده سخن میرانند اما بعد از جلوس بر سریر سلطنت

سلاطین کیان و پوشیدن لباس ایرانی میگویند آن

ما بیت مستحیل شده و اسکندر بوده است که متکبری مغرور

مست و دیوانهٔ مال و جاه دارای نخوت ساتراپهای ایران

و تمام معایب ایشان معتقد تطیر و تفأل و عقاید باطله از

یک طرف ضعیف القلب و سست عنصر از طرف دیگر خود سر

و خونخوار که خرابی تمام دنیا مشغلهٔ آزاد و رامطفی میساخت

و از خیال مملکت ستانی نمیانداخت آن تدابیر اسکندر آنکه

دراوان جنگ او با دارا خسوفی شد سربازان وی ترسیدند

بفال بد گرفتند وی بتوسط کاهنی بآنها گفت خورشید نشانهٔ

یونان است و ماه ستارهٔ ایران و این خسوف

دلیل اقبال ما و ادبار

ایرانیهاست

(مترجم)

(مترجم گوید)

تاریخ اسکندر کبیر چنانکه در ابتدای رساله ذکر شد در کتب مشرق

زمین مخلوط بحکایاتی فسانه مانند شده لکن باز بعضی مطالب جزئی از

آن معلوم و مفهوم میشود و برای تکمیل مرام تزیین کتاب بگارش آن

پسندیده مینماید مثلاً فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه میفرماید دارا

دو دستور یعنی دو وزیر بود یکی را نام ماهیار و دیگری جانوسیار

بعد از آنکه دارا از اسکندر شکست خورد آن دو دستور از پیشرفت

کار پادشاه کیانی مأیوس شدند و گمان کردند اگر دارا را از میانه

بردارند اسکندر را خوش میآید و هریک از آن دو را پاداش

انخدمت حکمرانی سلطان کشوری مینماید شبانگام دارا را با دشنه

(بکشتند)

بکشتند و با سکندر خبر دادند اسکندر گفت مرا بر سر کشته آن پادشاه برید چون بسر وی رسید بسی زاری نمود و دارا هنوز نفسی چند باقی بود چون مهربانی اسکندر بدید لب به نصیحت و وصیت کشود و آنچه در دل داشت بگفت و جان بداد اسکندر با توقیر و احترامی که پادشاهان بزرگ را سزد جسد دارا را بدخمه رسانید و پس از کفن و دفن وی دارها برپا کرد و جانوسپار و ماهیار را از اجزای خیانت و جنایتی که بولینعمت خود کرده بودند بدار زد و خلاصه ابیات حکیم اعلم طوسی رحمة الله علیه در این

داستان از قرار ذیل است

سکندر بآئین صفی برکشید — هوا نیلگون شد زمین ناپدید

چو دارا بیاورد لشکر براه — سپاهی برآراست زور زره خواه

شکسته دل و کشته از رزم سیر ‏‏‏ سر بخت ایرانیان گشت تیر
نیاویختند ایچ بازو میان ‏‏‏ چو روبه شد آن نره شیر ژیان
چو دارا چنان دید برگاشت روی ‏‏‏ گریزان همی رفت با های هوی
برفتند با شاه سیصد سوار ‏‏‏ از ایران هر آنکس که بد نامدار
دو دستور بودش گرامی دو مرد ‏‏‏ که با او بدندی به دشت نبرد
یکی بودی نام او ماهیار ‏‏‏ دگر مرد را نام جانوسیار
چو دیدند کان کار بی سود گشت ‏‏‏ بلند اختر نامداران گذشت
یکی با دگر گفت کاین شوربخت ‏‏‏ ازین پس نبیند دگر تاج و تخت
بباید زدن دشنه بر بر برش ‏‏‏ دگر تیغ هندی یکی بر سرش
سکندر سپارد بما کشوری ‏‏‏ برین پادشاهی شویم افسری

یکی دشنه بگرفت جانوسیار | بزد بر بر و سینهٔ شهریار
نگون شد سر نامبردار شاه | ازو بازگشتند یکسر سپاه
بنزدیک اسکندر آمد وزیر | که ای شاه پیروز دانش پذیر
بکشتیم ما دشمنت ناگهان | سرآمد برو تاج و تخت مهان
چو بشنید گفتار جانوسیار | سکندر چنین گفت با ماهیار
که دشمن که افکندی اکنون کجاست | ببایدنمودن بما راه راست
برفتند هر دو به پیش اندرون | دل و جان و مغز از خشم و خون
چو نزدیک شد روی دارا بدید | پر از خون بر و روی چون شنبلید
بفرمود تا باره بگذاشتند | دو دستور او را نگهداشتند
سکندر ز اسب اندر آمد چو باد | سر مرد خسته بر آن بر نهاد

نگه کرد تا خسته گوینده کیست بمالید بر چهر او هر دو دست
ز سر برگرفت افسر خسرویش گشاد از بر آن جوشن پهلویش
ز دیده بیارید بر روی سرشک تن خسته را دید دور از پزشک
بدو گفت کاین بر تو آسان شود دل بدسگالت هراسان شود
تو برخیز و در مهد زرین نشین وگر هست نیروت بر زین نشین
ز هند و ز روم پزشک آورم ز درد تو خونین سرشک آورم
سپارم ترا پادشاهی و تخت چو بهتر شوی ما ببندیم رخت
جفا پیشه کان تو را هم کنون بیاویزم از دار با سرنگون
چو بشنید دارا بآواز گفت که همواره با تو خرد باد جفت
برآنم که از پاک دادار خویش بیابی تو پاداش گفتار خویش

یکی آنکه گفتی که ایران تو راست — سر تاج و تخت دلیران تو راست

بمن مرگ نزدیکتر زانکه تخت — بپرداخت تخت از کنون گشته بخت

بر این است فرجام چرخ بلند — خرامش همه رنج و سودش گزند

بد و نیک هر دو ز یزدان شناس — وزو دار تا زنده باشی سپاس

نمودار گفتار من بس بسم — برانید استان عبرت هر کسم

زمین و زمان بنده بد پیش من — چنین بود تا بخت بد خویش من

چو از من همه بخت بیگانه شد — همه کاخ و ایوان چو ویرانه شد

ز نیکی جدا مانده ام زین نشان — گرفتار در دست مردم کشان

ز فرزند و خویشان شده ناامید — سیه شد جهان دیدگانم سفید

ز خویشان کسی نیست فریادرس — امیدم به پروردگار است و بس

بر این است آیین چرخ روان — اگر شهریاری اگر پهلوان
سکندر ز دیده بیارید خون — بر آن شاه خسته بخاک اندرون
چو دارا بدید آن همه درد اوی — سرشک روان بر رخ زرد اوی
بدو گفت مگری کزین سود نیست — ز آتش مرا بهره جز دود نیست
چنین بود بخشش ز بخشنده ام — هم از روزگار درخشنده ام
باندرز من سر بسر گوش دار — پذیرنده باش و بدل هوش دار
سکندر بدو گفت فرمان تو راست — بگوی آنچه خواهی که پیمان تو راست
زبان تیز دارا برو بر گشاد — همی کرد پیشتر تا سر اندر زیاد
نخستین چنین گفت کای نامدار — بترس از جهان داور کردگار
نگه کن بفرزند و پیوند من — بپوشیده رویان دلبند من

ز من پاکتن دختر من بخواه · بدارش بآرام در پیشگاه

کجا مادرش روشنک نام کرد · جهان را بدو شاد و پدرام کرد

مگر زو ببینی یکی نامدار · کجا نو کند نام اسفندیار

بیارایدی آتش زردهشت · بگیرد همی زند و استا بمشت

نگهدارد این جشن و فرّ سده · همان فرّ نوروز و آتشکده

سکندر چنین داد پاسخ بدوی · که ای نیکدل خسرو راستگوی

پذیرفتم این پند و اندرز تو · فزون زین نباشم بدین مرز تو

جهاندار دست سکندر گرفت · بزاری خروشیدن اندر گرفت

کف دست او بر دهان برنهاد · بدو گفت یزدان پناه تو باد

بگفت این و جانش برآمد ز تن · برو زار و گریان شدند انجمن

سکندر همه جامه ها کرد چاک ‌ ‌ ‌ بتاج کیان بر پراکند خاک

یکی دخمه کردش بآیین اوی ‌ ‌ ‌ بدانسان که بد دخمهٔ دین اوی

بشستندش از خون بروشن گلاب ‌ ‌ ‌ چو آمدش هنگام جاوید خواب

نهادش بتابوت زر اندرون ‌ ‌ ‌ برو بر ز مژگان ببارید خون

سکندر پیاده به پیش اندرون ‌ ‌ ‌ بزرگان همه دیده ها پر ز خون

چو پرداخت زان دخمهٔ ارجمند ‌ ‌ ‌ ز بیرون بزد دارهای بلند

یکی دار بر نام جانوسیار ‌ ‌ ‌ دگر همچنان از در ماهیار

دو بدخواه را زنده بر دار کرد ‌ ‌ ‌ سر شاه کش مرد بیدار کرد

بکشتند بر دارشان خوار و زار ‌ ‌ ‌ مبادا کسی کو کشد شهریار

چو دیدند ایرانیان کو چه کرد ‌ ‌ ‌ بزاری بر آن شاه آزاد مرد

گرفتند یکسر بر او آفرین
ورا خواندند مهتر بر زمین

فی الحقیقه از تاریخ اسکندر و دارا چیزیکه در کتب سودمند است همین است که فردوسی حکایة بنظم آورده و ما در اینجا نقل کردیم و بعضی جا نو بسیار روایات سرمکان از دارا دانسته اند بیشتر و دیگر و اهل خبر دانند که سرعنایت مقصود دیگر داراست اشعر المتاخرین و افضل الشعرا حکیم قاآنی در یکی از قصاید خود میفرماید

ناجوانمردیست چون جانوسیار و ماهیار
یار دارا بودن و دل با سکندر داشتن

نداده و ضمناً از اشعار حکیم طوسی معلوم شد دختر دارا که اسکندر او را بزنی گرفته روشنک نام داشته

عارف و عالم ربانی و حکیم بیمثل و مانند نظامی تغمده الله برضوانه اسکندر نامه

نوشته‌اند چنانکه حکمای فرنگ می‌نویسند نظم آورده و آن کتاب را همه کس دیده خزانه‌ایست پر از لآلی شهوار حکمت در آن سفینه گوهر در موقع کشته شدن دارا و آمدن اسکندر به بالین او اشعاری گفته که هیچ صاحب دیده تا کنون نظیر آن ندیده و هیچ گوش مانند آن نشنیده دریغ است که این ابیات را با آن جواهر گرانبها و نقود منضود مکلل و موشح ننمائیم مختصر تا

سکندر فرود آمد از پشت بور   بیامد به بالین آن پیل زور

چو شه را چنان دید غلطان به خون   بسی نوحه کرد او ز غایت برون

بفرمود تا آن دو سرهنگ را   دو کج زخمهٔ خارج آهنگ را

بدارند بر جای خویش استوار   خود از جای جنبید شوریده وار

به بالین که خسته آمد فراز   ز درع کیانی گره کرد باز

۴ سر خسته را بر سر ران نهاد   شب تیره بر روز رخشان نهاد

فرو بسته چشم آن تن خوابناک   بدو گفت برخیز ازین خون و خاک

رها کن که در من رهائی نماند   چراغ مرا روشنائی نماند

سر سروران را رها کن ز دست   تو مشکن که ما را جهان در شکست

چه دستی که با ما درازی کنی   بتاج کیان دستبازی کنی

نگهدار دستت که دار است این   نه پنهان چو روز آشکار است این

چو گشت آفتاب مرا روی زرد   نقابی من در کش ز لاجورد

زمین را منم تاج تارک نشین   ملرزان مرا تا ملرزد زمین

رها کن که خواب خوشم میبرد   زمین آب و چرخ آتشم میبرد

اگر تاج خواهی ربود از سرم   یکی لحظه بگذار تا بگذرم

چو من بی ولایت کشانم کمر   تو خواه افسر از من ستان خواه سر

سکندر بنالید کای تاجدار   سکندر منم چاکر شهریار

نخواهم که بر خاک بینم سرت   نه آلوده خون بری پیکرت

ولیکن چه سود است کاین کار بود   تا تقدیر دارد درین کار سود

مدارای گیتی بدانای راز   که دارم بهبود دارا نیاز

چه بودی که مرگ آشکار شدی   سکندر هم آغوش دارا شدی

مبادا آن کیستان که سالار او   بدین خستگی باشد از خار او

نفیر از جهانی که دارا کش است   نهان پرور آشکارا کش است

چه تدبیر داری مراد تو چیست   امید از که داری و دادت ز کیست

بگو هر چه خواهی که فرمان کنم   بچاره گری با تو پیمان کنم

چو دارا شنید آن سخن دلنواز — بخواهشگری دیده اکرد باز
بدو گفت ای بهترین بخت من — سزاوار پیرایهٔ تخت من
چه پرسی ز جانی بجان آمده — گلی در سموم خزان آمده
ببین روز من راستی پیشه کن — تو هم زین چنین روز اندیشه کن
چو در خواستی کآرزوی تو چیست — بروزی که بر من بباید گریست
سه چیز آرزو دارم اندر نهان — برآید باقبال شاه جهان
یکی آنکه بر کشتن بی گناه — تو باشی درین داوری دادخواه
دویم آنکه بر تاج و تخت کیان — چو حاکم تو باشی بیاری زیان
دل خود بپردازی از تخم کین — نپردازی از تخمهٔ نازنین
سیم آنکه بر زیر دستان من — حرم نشکنی در شبستان من

(همان)

همان روشنک را که دخت منست　　بدین نازکی دست بخت منست

بهم خوابی خود کنی سربلند　　که جان کرد از جان پاکت ارجمند

دل روشن از روشنک برمتاب　　که با روشنی به بود آفتاب

سکندر پذیرفت از و هرچه گفت

پذیرنده برخاست گوینده خفت

این بود عقیدهٔ مصنفین ایران در باب قاتلین دارا و اسامی آنها
اما نویسندگان فرنگ گویند بسوس والی باختر که شاهزادهٔ
کیانی و پسر عم دارا بود چون دانست کار دارا گذشته و
اسکندر برا و غالب خواهد شد بطمع تقرب بدرگاه جهانگیر تقدیم
و دریافت سلطنت ایران از آن پادشاه دارا را گرفته بزنجیر

بیگت با عزّادهٔ او را اسیر بود در آنوقت که موکب اسکندر بکوچهٔ
بشوس میرسید آن شاهزاده بدو ملازم خاص خود که ساتی بارزان
و باریزان نام داشتند و باختری بودند حکم کرد که پیرعجم و
دارا گدمارا کشتند و وقتی اسکندر بر سر دارا و عزّادهٔ او رسید
هنوز خون از عروق و شریان او جاری داشت و بدنش گرم بود
چون درگذشت اسکندر جسد او را با عزازی شایان باصطخر
فرستاد که در دخمهٔ پدرانش مدفون
شود

خاتمه ۶

چون در این رساله ذکری از عجایب هفتگانه نمودیم از یاد و بصیرت
و تکمیل مرام را مختصراً بشرح آن پرداخته گوئیم قدما از هفت بنا بود
که از حیثیت معماری و حجاری آنها را شاهکارهای دنیا گفته
و عجایب هفتگانه خوانده و بترتیب ذیل شماره نموده اند

اول حدائق معلقه دیوارهای بابل دویم اهرام مصر سیم هیکل ژوپیتر
چهارم مرقد ماسولیوم پنجم فانوس بحری اسکندریه ششم هیکل
رودس هفتم معبد یا گنبد دیان

بعضی از مصنفین بجای حدائق معلقه دیوارهای بابل قصر سیروس یعنی
کورش که خسرو پادشاه مدیا نوشته اند و این پادشاه از سلاطین معروف

عجم بوده و بعبارت از جبال است که عراق عجم و آذربایجان باشد
عجایب مزبوره که در عهد قدیم و اوان جهل و ظلمت بهمت صاحب صنعتان
از زمان صورت وجود یافته هریک بجای خود ذکر زیاده از پنج ایشان نشده
باشد لکن نداند چه قبل از افتتاح طرق وسیعه دانش و تکمیل اصول هندسه
و قواعد علمیه معماری ساخته و پرداخته شده و شرح آن از این قرار است

حدایق معلقه و دیوار های بابل

حدایق معلقه و دیوار های بابل که جماعتی آنرا اول بنای عجیب دانسته
و قومی آنرا پنج شمار آورده اند بعقیده متقدمین از ابنیه سمیرامس ملکه
بابل بوده و سمیرامس و بعضی بسیر مرود اول که بلوس نام داشته میباشد
گویند شوهر خود را بخدعه از سلطنت خلع کرده خود بایم نیابت سلطنت

پسرش نینیاس در تاریخ دو هزار و نهصد و شصت و هشت سال بعد از
هبوط آدم علیه السلام بسلطنت جلوس نمود و نینیاس پسر نینس نمرود
دویم است و خود نمرود سیم اوست که حضرت خلیل الرحمن ابراهیم
علیه السلام را در آتش انداخت و آتش بآنحضرت گلستان شد و این طبقه
از سلاطین را نمارده و ملوک کلدانی گفته اند بر فرض صحت سمیرامیس
در اوان پادشاهی خود شهر بابل را بزرگ و مزین نمود و قلعه بود در
با برج و بارو برای آن شهر ساخت قطر دیوار قلعه پنجاه قدم و ارتفاع
آن دویست و پنجاه قدم و هر سه قدم معادل چهارده گره حالیه
میباشد پس از بنای دیوار شهر سمیرامیس در شهر طاقهای متعد
دی هم ساخت که ارتفاع آنها با ارتفاع دیوار قلعه مساوی شد

بعد روی طاقها را مسطح کرده خاک ریخته بهترین اشجار بارور و در جهای

بسیار مثل گل وغیره را روی باغهای مزبور کاشت و آن چند باغ

باصفا شد که در خوبی نظیر نداشت چون آنها را از بالای بلندی تماشا نموده

حدائق معلقه نامیده و آخر الامر در عداد عجایب هفتگانه عالم شمار آمده

اما چون محققین از ارباب سیر و اصحاب تاریخ این طبقه سلاطین کلده را

افسانه یا مخلوط با افسانه میدانند در شمردن عجایب هفتگانه اسمی از حدائق

معلقه نمیبرند و بجای آن قصر سیروس را می نویسند

اهرام مصر

اهرام مصر چند بنای مخروطی با عظمت است و اعظم آنها دو بنا است

معروف به نهرمان و اهرمیکه از عجایب هفتگانه میباشد و آن بنام نهرم است

با اسم سه پادشاه هرم کیپس هرم کیفرن هرم میکرینوس .
بزرگترین این اهرام که شکل مربع دارد هر طرف قاعده آن هفتصد و
پنجاه قدم است و ارتفاع آن پانصد قدم با سنگهای سخت صلب که
طول آنها از ده ذراع تا بیست ذراع است و عرض از دو ذراع تا سه
ذراع ساخته شده طوری محکم و متقن که فی الحقیقه در درزهای سنگها
باندازه موئی فرجه پیدا نمیشود گویند دو هزار سال یا هزار و پانصد سال
قبل از میلاد مسیح این اهرام را بنا کرده اند و شک نیست که برای
مقبره ساخته یعنی تابوت سلاطین را که مومیائی برای باقی ماندن با دوا
میمالیدند در اینجا میگذاشتند بقولی قبر هرمس که حضرت ادریس باشد در یکی از این
اهرام است و قبر شاگرد او حضرت آغاثیمون در هرم دیگر

امّا جیزه که اهرام مشهوره آن است ناحیه و ولایتی است از جیزه
اوسط و قریه ایست موسوم بهمین اسم دارد در طرف غربی نیل و مسافت
آن تا قاهره چند میل است و بعضی جیزه را غیزه نیز هم ضبط کرده‌اند
جیزه در جای شهر قدیم ممفیس آباد شده که آنرا ممفیس هم میگویند
باید دانست که هم در امکنه مختلفه مصر و هم در سایر ممالک اهرام وجود دارد
و اهرام مکزیک نیکی دنیا را خصوصاً با اهرام مصر کمال شباهت است

هیکل رو پیتر

مقصود از هیکل رو پیتر مجسمه عظیمی است که حجار قدیم یونان فیدیاس
از مشاهیر حجاران آن عهد و زمان ساخته و چون این مجسمه را در شهر المپی
از بلاد یونان نصب و برپا کرده بودند رو پیتر المپین میگفتند یعنی منسوب به

باغشهر میشموده اند و زوپیتر در اصل اسم مشتری است از سیارات
دیونانیان که ارباب انواع را میپرستیدند زوپیتر را یکی از رب
النوعهای بزرگ خود میدانسته و میگفته اند و پسر ساتورن است که زحل باشد

مرقد ماسولیوم

پوشیده نباشد که کاری از ولایات قدیمه آسیای صغیر واقع در سواحل
ارشیپل که حالا آن را نتشا میگویند پادشاهی داشته موسوم به مزول
پاسولوس و او در قرن چهارم قبل از میلاد مسیح زندگانی میکرده
و بتمول و غنا مشهور بوده و حسن و جمالی داشته خواهر مزول مسماة
به ارتمیزیا ارتی می شیه شیفته حسن او در خود شد بعقد او درآمد و آشنائی
بی او آرام نداشت چیزی نگذشت که مزول در گذشت و جسدش را

بر حسب عادت سوزانند آرتمیز از شدت عشقی که به برادر و شوهر
جوان خود داشت خاکستر او را جمع کرده در شراب میریخت و میخورد
و میگریست و آخر الامر در سال سیصد و پنجاه و سه قبل از میلاد مسیح
در هالیکارناس از بلاد و ولایت کاریا یادگار منزل بنا کرد که از نظر
عظمت و خوبی از عجایب سبعهٔ عالم شمرده شد و بعد از آن هر مقبرهٔ
عالی را بآن اسم منزله یا ماسولیوم گفتند

فانوس بحری اسکندریه

فانوس بحری اسکندریه معروف بمنارهٔ فردوس بوده و فردوس
جزیرهٔ بسیار کوچکی است در مقابل اسکندریه بطلیموس فیلادلفوس
پادشاه مصر تقریباً در دویست و هشتاد سال قبل از میلاد مسیح برای

اینکه گمراهان دریا را رهنمائی کرده باشد برجی از مرمر در جزیره
فردوس ساخت که یکصد بیست ذرع ارتفاع داشت شبها بر
برج آتش می‌افروختند و ملاحان بروشنائی آتش بطرف اسکندریه
میراندند این برج بمسافت صد میل در دریا دیده میشد بطلیموس فیلادلفوس
چون خود مهندسی کامل بود در طرح و بنای برج مراقبت کامل
بعمل آورد اما سوستراتس معمار که بنای مناره بعهده او موکول
بود خدعه کرده اسم خود را در آنجا بر سنگ نقر نمود و روی آنرا با گچ
انباشت و اسم بطلیموس را بر صفحه گچ نوشت باین عبارت
(پادشاه سلسله بطلیموس فیلادلفوس برای گمراهان دریا این مناره
بنا کرده و از خدایان خود ثواب آنرا میخواهد) بعد از چندی گچها ریخته

اسم بطلمیوس محو و اسم معمار که روی گچ بود نمودار شد باین عبارت

(سوس طرتوس معمار پسر دکسی فنس کنیدسی است این

منار را بیاری خداوند برای نفع ملاحان بانجام رسانید) این بود

که اسم بطلمیوس فیلادلفوس از میان رفت و منار بنام سوس طرتوس

معروف شد امروز در کتب باسم فانوس بحری اسکندریه مذکور میشود

هیکل رودس

رودس از جزایر ارشیپل است در نزدیکی کناره طرف جنوب غربی

آناطولی گویند رودس یا رود بزبان یونانی بمعنی بهشت است چون این

جزیره باغستان نیکو از مرکبات دارد باین اسم موسوم شده و قصبه جزیره

که آنهم رودس نامیده میشود در ساحل شمال شرقی جزیره واقع است هیکل رودس

که آنرا انگلیس ها کلوس زدس میگویند و در جزیره زدس و در بندر آن
بوده و شرح آن از این قرار است آنچه مشهور شده و مشترک از ارباب التواریخ
بسیار معتبر نوشته‌اند بنا شمرده شد مجسمه آنرا کاریس نام حکیم شاگرد لیسیپس
از مس در مدت دوازده سال ساخته در سنه دویست و نود قبل از میلاد
مسیح تمام کرده در بالای مدخل بندر زدس نصب نموده ارتفاع این مجسمه
یکصد و پنج قدم و کشتی‌های بزرگ از میان دو پای مجسمه میگذشته از سینه
تا کله مجسمه مجوف بوده چنانکه تا بالای آن با پله‌ها بالا میرفتند و اندام
های آن از کلفتی در بغل جا نمیشد هر که در بالای آن میرفته تمام سواحل جزیره را
تماشا مینموده و در بین میدیده و کشتیهائی را که در سواحل مصر حرکت میکردند
مشاهده مینموده و قطعه از این مجسمه را در سال دویست و چهار

(قبل از

قبل از میلاد در زلزله خراب گردید باقی قسمت هشتصد و نود و چهار سال بحال خود باقی بود تا در سنه ششصد و پنجاه و دو مسیحی مطابق پنجاه و دو هجری که مسلمین جزیره رُدس را فتح کردند بقیه مجسمه را به تاجری یهودی فروختند یهودی از آن ذره هم شکسته بر نهصد شتر بار کرده و برد این بود

شرح هیکل رُدس

اما لیسی پس که فرانسویها او را لیزیپ می‌نویسند زرگر و مجسمه‌ساز معروف سی‌سیون از بلاد قدیمه یونان بوده اسکندر کبیر با دو نفر از همکاران او امتیاز و جایزه انحصاری داده که مجسمه او را با فلز بسازند جز این سه نفر احدی اذن نداشت بنابراین فایده کلی از این راه برده و لیسی پس برای حفظ شأن خود بعد از اسکندر مجسمه هیکلی را ساخت

معبد یا گنبد دیان

دیان بنا بر اساطیر و افسانه‌های یونانیان به پاکدامنی و جمال و نیکوکاری و روحیه به جنگل
و دختر زود سیر بوده در افسس از بلاد ایونی از ولایات آسیای صغیر که آنرا
افسس هم تلفظ نموده‌اند معبدی با فخامت در رتبهٔ مذکوره قدما ساختند که
بنای آن دویست و بیست سال رسید و یکصد و بیست و هفت پادشاه
در مدت مزبور به بنای این معبد معاونت نموده گنبدی عالی داشته
که فضای آن به طول چهارصد و بیست و پنج قدم و عرض آن دویست و بیست و
پنج قدم بوده بر روی یکصد و بیست و هفت ستون مرمر که هر یک شصت ذرع بلندی
داشته گنبد بنا شده و در این معبد بیست از نقره براحت می‌نشسته.
در شب ولادت اسکندر کبیر شخصی ایرسترات نام یا ارستراطوس نام

آن بنا را بسوزانید جمعیرا بتهمت انکار گرفته عذاب میکردند از جمله برزیگری بود
وی اقرار بکار خود نمود گفتند چرا کردی گفت خواستم اسمی در دنیا برای
خود گذارم که چنین بنای باعظمتی را در یکشب نابود نمودم سوزاندن
معبد یان از سوانح سنه سیصد و پنجاه و شش قبل از میلاد در ثانی این
بتکده را ساختند اما نه بشکوه اول و باز در سال دویست و پنجاه و شش میلادی
طایفه گات آنرا سوزاندند و دیگر کسی عمارت آن نپرداخت فاصله از قریه
تا ازمیر تخمیناً سی و هفت میل است و تقریباً در جانب جنوب ازمیر واقع شده
وامروز آنرا آیازلوک میگویند.

قد اختتم هذه النسخة الشريفة على يد العبد المذنب اقل تلامذة العلماء ابن حسینی خاتم الانبیاء
مرتضی النجم آبادی غفرالله ذنوبه فی سنة ۱۳۱۵